

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۸، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای دلِ بی‌بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

دانه شیرین بُود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

گرچه باران نعمت است، از برق ترس
شادِ ایّامی، تو از ایّام ترس

لطف شاهان گرچه گستاخت کند
تو ز گستاخیِ ناهنگام ترس

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش
آن زمان از زخمِ خون‌آشام ترس

ای مگس دل، با لبِ شکر مپیچ
چشم بادام است، از بادام ترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

ای دل بی بهره، از بهرام ترس وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

بهرام: نام پادشاهی در ایران باستان، مریخ

اکرام: گرمی داشتن، بزرگ داشتن

«دل بی بهره» یا دل بی حاصل منظور دل اصلی انسان است که همانیده شده، در ذهن افتاده و از طریق عینک همانیدگی‌ها می‌بیند. «بهرام» یا مریخ نماد نحسی و جنگ است که در این جا اشاره به نحسی و شومی من‌ذهنی دارد. «شهان» یعنی زندگی یا خدا. «ساعت اکرام» لحظه‌ای است که خداوند انسان را گرمی می‌دارد و به او چیزی می‌بخشد.

ای دل بی بهره، از بهرام ترس:

ای دل بی بهره، ای انسانی که مرکز همانیده و من‌ذهنی داری و به همین علت از برکات عشق و فضای گشوده‌شده مثل حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت حقیقی هرگز بهره‌ای نبرده‌ای، از نحسی و خطرات این بافت و ساختار ضد شادی من‌ذهنی بترس. تا می‌توانی به صورت حضور ناظر از آن پرهیز کن و چیزهایی را که ذهنت نشان می‌دهد مهم ندان.

وز شهان در ساعتِ اکرام ترس:

اگر یک شاهی تو را در کنار خویش نشاند، تکریم کرد و عزیز داشت نمی‌توانی با گستاخی بلافاصله ادعای شاهی کنی و گمان کنی تو هم عین او هستی. در این لحظه خداوند نیز که شاه کل کائنات است و تو را گرمی داشته، هر لحظه سعی می‌کند در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود نباید با بی‌ادبی و عقل من‌ذهنی بالا بیایی و بگویی حالا که خدا مرا عزیز داشته و همه چیز به من می‌بخشد بهتر است براساس فکرهای همانیده من عمل کند. من با سبب‌سازی ذهن فکر کنم و زندگی‌ام را خودم اداره کنم. میل، توقع و خواست من باید قانون زندگی باشد. درحقیقت تو با این بی‌ادبی در حال امتحان خداوند هستی. ازین کار بترس، دوری کن و مراقب باش.

نکته ۱:

ترس دو نوع است: یکی ترسیدن به وسیله من‌ذهنی که بسیار عادی است، زیرا ترس عمده‌ترین هیجان من‌ذهنی است. هیجان یک حالت ذهنی است که به موجب آن انسان واکنش حرکتی انجام می‌دهد.

ترس دوم به معنای بسیار هشیار بودن، دقت بیش از حد و مواظب و مراقب بودن است. بترسیم از این که خودمان را گم کنیم و هشیاری مان پایین بیاید. خیلی تیز و هشیار باشیم که مرکزمان عدم بماند و قضاوت و دخالت نکنیم.

نکته ۲:

حرکت کسانی که به سوی مقصود اصلی رفته اند، عمدتاً به سه روش بوده است: روش دین، روش عرفان و روش علم. در هر سه روش این موضوع تأیید می شود که ذهن بدون ناظر قطعاً خرابکاری می کند و همیشه در زیان و خسران است. همچنین ناظر جنس منظور را تعیین می کند.

نکته ۳:

مولانا در این غزل در پایان هر بیت بر ترسیدن تأکید دارد. درحقیقت به ما می گوید بیش از حد مواظب و مراقب من ذهنی تان باشید تا اجازه خرابکاری پیدا نکند. این زمانی است که شما فضا را باز می کنید. با این کار متوجه می شوید آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد جدی و مهم نیست؛ بنابراین اصل شما خود به خود در حال جدا شدن از این بافت همانیده است. وقتی مقداری فضا گشوده می شود و شما فکرهايتان را می بینید و می بینید ذهنتان چه می کند، مواظب باشید این مرکز عدم و این کیفیت هشیاری به دست آمده از دست نرود.

«از بهرام ترس» یعنی شما به عنوان حضور ناظر به من ذهنی خود می گوئید من تو را به حال خودت رها نمی کنم که هر فکری می خواهی بکنی، به طوری که حال و هیجان من در گرو مقاومت ها و قضاوت های تو باشد، من به حرف تو گوش نمی دهم.

نکته ۴:

بنابراین مرکزمان را عدم نگه می داریم تا هیچ همانیدگی در مرکز ما نماند، این اکرام شاه است. همین که فضا را باز می کنیم، دل ما از بی بهرگی و بی حاصلی خارج می شود. مراقب نحسی و ضرر زدن من ذهنی به خودمان و به دیگران هستیم. واقعاً به عنوان حضور ناظر شما باید دائماً مواظب این من ذهنی تان باشید که به رابطه شما با همسران و با مردم لطمه نزنند، به بدن شما لطمه نزنند، با فکرهايش خواب را در شب از چشمان شما نذرند که باعث شود عصبانی شوید، بترسید، مضطرب شوید و حس خبط کنید؛ نباید این اجازه را به او دهید. شما باید تصمیم بگیرید من ذهنم را باید تماشا کنم که پایش را از حد و اندازه خودش بیرون نگذارد.

دانه شیرین بُودِ اکرام شاه دانه دیدی، آن زمان از دام ترس (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

دانه شیرین بُودِ اکرام شاه:

از دید ذهن اکرام خداوند مانند یک دانه شیرین است؛ اگر گرامی داشت خداوند و زنده کردن انسان را به خودش، با ذهن ببینی، به نظر دانه شیرین می آید.

دانه دیدی، آن زمان از دام ترس:

اگر دیدی فضا را باز کردی، در حال زنده شدن و یکی شدن با خداوند هستی و حالت خوب می شود، آن لحظه از دام بترس.

هرچیزی که به ذهن آوردی و فکر کردی آن چیز شیرین و خوبی است، مواظب باش چون ممکن است به مرکزت بیاید و با آن همانیده شوی.

نکته ۱:

ما با هیچ چیزی از جمله اکرام شاه نباید همانیده شویم. همین که چیزی را خوب و زیبا ارزیابی کردی مراقب باش که داری به دام آن می افتی. هر چیزی که به مرکزت بیاید تو به دام آن افتاده ای.

نکته ۲:

مثلاً یک شخص بسیار زیبارویی را می بینید با او همانیده می شوید، می خواهید او را به دست بیاورید. من ذهنی می گوید چقدر خوب می شود اگر این شخص مال من باشد؛ به نظر می آید شما دارید آن انسان را می گیرید و مال خودتان می کنید. حواستان نیست که دارید به دام او می افتید، نه این که او را به دام خود می اندازید. من ذهنی این را به شما برعکس نشان می دهد.

گرچه باران نعمت است، از برق ترس

شاد ایامی، تو از ایام ترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

«برق» درواقع همان رعد و برق هنگام باران است که در اینجا به معنی روشنائی سریع و گذرای عقل من ذهنی و هشیاری جسمی است که برای یافتن راه در تاریکی شب ذهن کفایت نمی کند. با چنین روشنائی غیر از خورشید نمی توان راه را پیدا کرد.

گرچه باران نعمت است، از برق ترس:

اگر در جهت همانندگی‌ها مرتب در حال رشد و تکامل هستی، درست است که به این ترتیب باران رحمت ایزدی بر تو می‌بارد اما مراقب باش که روشنائی زودگذر و موقتی آن‌ها قادر نیست راه را نشانت دهد و حتماً گم خواهی شد.

شاد ایامی، تو از ایام ترس:

شادی تو به سبب تغییر اتفاقات وضعیت‌هاست و مشروط به گذر زمان و وقوع اتفاقی در آینده است. این لحظه از زندگی و فضای گشوده‌شده غافل هستی. با من‌ذهنی تلاش می‌کنی وضعیت‌ها را تغییر دهی تا خوشحال شوی. درواقع از وضعیت‌ها زندگی می‌خواهی. از ایام و میل برای تغییر وضعیت‌ها با عقل جزوی و همانیده شدن با آن‌ها بترس و مراقب باش.

نکته ۱:

شاد بودن براساس ایام یعنی براساس تغییرات زمان مجازی، شادی را در آینده جستن و منتظر شادی بودن.

نکته ۲:

من‌های ذهنی این لحظه اتصال به زندگی، شکوفایی براساس حضور، خرد و امنیت زندگی را رها کرده‌اند و دنبال اتفاقات خوب در زمان آینده می‌گردند که از آن زندگی بگیرند. فکر می‌کنند این‌گونه وضعیتشان خوب خواهد شد. نمی‌خواهند این لحظه به‌طور اصیل و با فضاگشایی وضع و اوضاعشان خوب شود و به خودشان خدمت کنند. حتی تنبلی و جبر بر آن‌ها چیره است. حتی اگر اتفاقات را ایام به‌وجود آورد، گذر ایام همان چیز را از آن‌ها خواهد گرفت. برای همین مولانا می‌گوید: «از ایام ترس».

لطف شاهان گرچه گستاخت کند**تو ز گستاخی ناهنگام ترس**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

در عبارت «لطف شاهان» مولانا با آوردن تشبیه شاهان این‌جهانی می‌خواهد ما به رابطه خود با شاه اصلی یعنی خداوند توجه کنیم.

لطف شاهان گرچه گستاخت کند:

در این جهان اگر شاهی به تو لطف کند و با تو همنشین شود ممکن است این رفتار او تو را گستاخ کند. با خودت فکر کنی او هم مثل توست و ادعا و طلب تاج و تخت شاهی کنی.

تو ز گستاخیِ ناهنگام ترس:

ولی تو در مقابل لطف و عنایت این لحظه آن شاه اصلی، خداوند، از گستاخی ناهنگام و بی‌موقع من‌ذهنی‌ات بترس. مراقب باش دچار بی‌ادبی نشوی، به‌عنوان من‌ذهنی بالا نیایی و خودت را در خطر پندار کمال نیندازی.

نکته ۱:

آیا شما مراقب گستاخی لحظه‌به‌لحظه‌تان هستید؟ اگر شما خشمگین هستید و به‌صورت خشم بالا آمده‌اید، گستاخ هستید. ما حق نداریم در این لحظه که شاه به ما لطف می‌کند، گستاخ شویم.

غمگینی ما در این لحظه یعنی ما عقلمان می‌رسد اما خداوند عقلش نمی‌رسد. آیا این‌که ما از عقل من‌ذهنی برای اداره زندگی خود استفاده می‌کنیم و سبب‌سازی ذهن را به‌جای گفتار زندگی به‌کار می‌بندیم، گستاخی نیست؟!

هیچ‌کدام از گستاخی‌های ما در مقابل خداوند واقعاً به‌هنگام و به‌موقع نیست. شما کدام گستاخی را در مقابل خداوند می‌توانید توجیه کنید؟ شما باید همیشه تسلیم شوید زیرا عقل ناقص من‌ذهنی‌تان نمی‌رسد.

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش

آن زمان از زخمِ خون‌آشام ترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

«خندیدن شیر» در واقع شکوفا شدن انسان، براساس یک همانیدگی است.

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش:

وقتی شیر دندان‌هایش را نشانت می‌دهد درواقع می‌خواهد تو را بدرَد اما تو آن را خنده شیر می‌پنداری. هنگامی که براساس یک همانیدگی شکوفا می‌شوی، بلند می‌شوی و خودت را نشان می‌دهی از ضرر و خطرات آن حس امنیت نکن و بدان از کنار بام خواهی افتاد.

آن زمان از زخمِ خون‌آشام ترس:

آن زمان که از شکوفایی یک همانیدگی هویت و زندگی می‌طلبی، به خودت، به زندگی و به همه مردم پز می‌دهی، باید از زخم خون‌آشام بترسی زیرا شیر قصد دریدن تو را دارد. یعنی تیر قضا همانیدگی تو را خواهد زد و درد خواهی کشید.

ای مگس دل، با لبِ شکرِ میچ

چشم بادام است، از بادام ترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹)

«مگس دل» اشاره به انسانی است که من‌ذهنی درست می‌کند و مانند مگسی روی همانیدگی‌ها می‌نشیند و شیره آن‌ها را می‌مکد. «لب شکر» یعنی لب لعل، لب شیرین که هم زیباست و هم زیبا سخن می‌گوید. «لب شکر» و «چشم بادام» هر دو کنایه از همانیدگی‌ها و هر آن چیزی است که ذهن آن را دلخواه نشان می‌دهد. «با دام» یعنی دارای دام.

ای مگس دل، با لبِ شکرِ میچ:

ای انسانی که در ذهن در هر لحظه با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده بعدی، مانند مگس روی هزارجور همانیدگی می‌نشینی، دور و بر هرآنچه ذهنت آن را شیرین و زیبا نشان می‌دهد، مرو. چون ممکن است به دام آن بیفتی و با آن هم همانیده شوی.

چشم بادام است، از بادام ترس:

هر چیز این‌جهانی که در دید ذهن زیبا و چشم بادام است، درعین‌حال برای انسان به عنوان امتداد خداوند، یک دام است. مراقب باش در دام آن نیفتی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

اگر آن عیب یا آن همانیدگی‌هایی را که در دیگران می‌بینی در خودت نیافتی و خیال کردی آن عیب در تو وجود ندارد، خاطر جمع نباش. چه بسا همان عیب در آینده از تو نیز سر بزند.

شب که جهان است پُر از لولیان زُهره زَند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

در شب تاریک ذهن که هشیاری خدایی به صورت فرم و تن درآمده و در خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌است، جهان پُر از لولی یا باشندگانی است که با شادی و شَعَف به عهد آلت و فادار بوده و از جنس خدا هستند. در این میان زهره که نماد خداوند است دائماً آهنگ شادی و طرب را برای شنگولیان، کسانی که فضا را می‌کشایند، می‌نوازد تا جنس خود را که شادی، آرامش و سرور است در آن‌ها به ارتعاش درآورد.

بیند مریخ که بزم است و عیش خنجر و شمشیر کُند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

هنگامی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز شادی بی‌سبب زندگی را تجربه می‌کند، من‌ذهنی و نیروی همانیدگی جهان که از جنس نحسی و درد بوده و شادی و بزم را در انسان نمی‌تواند تحمل کند، به او حسادت کرده و به ستیزه با او برمی‌خیزد تا شادی او را برهم زند. [ما باید دائماً با حضور ناظر مراقب این جنس مریخی که من‌ذهنی است باشیم.]

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی، من نیز از بهره تو می‌کاهم و در نتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن هستی یعنی به‌اندازه‌ای که فضا را باز کرده و از جنس من می‌شوی و با حضور ناظر من‌ذهنی خرابکار خود را می‌بینی، من نیز زندگی‌ات را اداره کرده، خرد، شادی و آرامش خود را نثارت می‌کنم.

[هرچه فضا را بازتر کنی و بیشتر از جنس خدا و ناظرِ من‌ذهنی‌ات شوی، خدا بیشتر ادارهٔ زندگی‌ات را به‌دست می‌گیرد، بنابراین شادتر می‌شوی، آرامش و خردت بیشتر و خرابکاری‌ات کمتر می‌شود. برعکس هرچه فضا را بیشتر ببندی زندگی‌ات بدتر خواهد شد. همیشه باید حواست به این ترازو باشد.]

مصطفی فرمود: گر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

حضرت مصطفی فرمود: اگر بخواهم آشکارا احوال این دشمنی را که به‌صورت من‌ذهنی درون شماست، شرح دهم. [ادامهٔ معنا در بیت بعد]

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد نه رَوَد ره، نه غم کاری خَوَرَد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجُرئت

در این صورت زهرهٔ شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به‌طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن، فکر کردن و یا انجام دادن کاری نیستند.
[درواقع مقصود ما انسان‌ها از آمدن به این جهان طبق مشیت الهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، ولی در من‌ذهنی با پندار کمال، ناموس، درد و «می‌دانم» گیج شده‌ایم و مرتب به خود و عزیزانمان ضرر می‌زنیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم. ما مجهز به خرد زندگی هستیم ولی به‌صورت جمعی جنگ و قحطی راه می‌اندازیم، دشمنی و خرابکاری می‌کنیم و هیچ توجیهی برای کارهایمان نداریم و در بیرون به دنبال دشمن می‌گردیم درحالی‌که مهم‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن ما که من‌ذهنی است در مرکز خودمان است. بنابراین ما باید از من‌ذهنی بترسیم یعنی فضا را باز کرده و من‌ذهنی را به‌دست زندگی بسپاریم.]

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طَوَقِ اعْطَیْناکَ آوِیزِ بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سَرَت گذاشته و

گردن‌بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرامی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.

[ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من‌ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به‌دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانندگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، درواقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جَفَّ الْقَلَمُ» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

تو ز کَرَمْنَا بَنی آدم شَهِی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی یعنی هم در خشکی ذهن و تن گام می‌نهی و هم در دریای فضای گشوده‌شده. به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است. تو می‌توانی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده، پر از عشق، شادی، خرد و برکت شوی، ولی در من‌ذهنی از برکات زندگی محروم مانده‌ای.

[این ابیات تأیید می‌کنند که اگر شما فقط در فضای خشکی جسم و ذهن همانیده هستید و مطابق دستورات من‌ذهنی عمل می‌کنید و فضای درونتان باز نشده، زندگی‌تان خراب خواهد شد.]

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰)

ای دل من، با فضاگشایی و عدم مقاومت در پیشگاه زندگی به ادب بنشین یعنی فکر من‌ذهنی را دور بینداز تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند، و از بدخویی من‌ذهنی مثل خشم، رنجش، حسادت، ترس، پندار کمال و ناموس دوری کن. چراکه با رعایت ادب نسبت به خداوند و استفاده از خرد زندگی به‌جای سبب‌سازی ذهن می‌توانی به آن‌چه می‌گویی و می‌خواهی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا و وحدت مجدد با او، برسی.

[بدخویی همین مریخت ماست. تمام خواص، هیجانات و فکر و عمل من‌ذهنی بدخویی و صفات بد است. ادب یعنی در این لحظه سبب‌سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنی تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.]

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

من‌ذهنی بی‌ادب و ناسپاس که در این لحظه براساس سبب‌سازی ذهن و فضای بسته فکر و عمل می‌کند، نه‌تنها خود را دچار بلا و گرفتاری می‌کند، بلکه سراسر دنیا را خراب و در آتش فتنه خود می‌سوزاند و از طریق قرین، من‌ذهنی انسان‌های دیگر را نیز بالا آورده و نمی‌گذارد که آن‌ها روی خودشان کار کنند و به حضور برسند.

[ما باید آگاهانه تأثیر خود را روی انسان‌های دیگر بسنجیم و ببینیم که آیا کسی از وجود من در این جهان بهره‌مند می‌شود؟ آیا من روی مردمی که با آن‌ها ملاقات می‌کنم، اثر شادی‌بخش می‌گذارم؟ آیا آن‌ها را به صبر و به خدا توصیه می‌کنم یا آن‌ها را خشمگین می‌سازم؟ آیا حضور را در مردم تقویت می‌کنم یا من‌ذهنی را؟]

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

هرچند که شاه یا خداوند تو را به‌عنوان انسان گرامی داشته‌است و می‌خواهد در فرم تو به بی‌نهایت خودش زنده شود، ولی تو حد خودت را بشناس و مؤدب‌تر بنشین، یعنی این لحظه به‌صورت هیجانات ذهنی از جمله ترس، خشم، ناله و شکایت که برحسب همانیدگی‌هاست بالا نیا و با سبب‌سازی بی‌حاصل من‌ذهنی خداوند را امتحان نکن، بلکه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز اجازه بده تا خداوند از طریق تو صحبت کند.

[درواقع با خواندن ابیات مولانا شما به این نتیجه می‌رسید که با عدم نگه داشتن مرکز یا دید ناظر، مواظب کیفیت هشیاری خودتان در این لحظه باشید و از انسان‌های دیگر که هشیاری جسمی دارند و من‌ذهنی‌شان را به حال خود رها کرده‌اند، تقلید نکنید.]

پرتو آن وحی، بر وی تافتی او درون خویش، حکمت یافتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰)

[این بیت مربوط به داستان حضرت رسول و کاتب وحی است.] پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می‌تابید و او در درون خود گرمی و گشایشی را احساس می‌کرد پس به این گمان افتاد که به او هم وحی می‌شود. [به بیانی دیگر آن کاتب وحی اجازه داد که من‌ذهنی بر او غالب شود یعنی پندار کمال و ناموس پیدا کرد و به‌عنوان من‌ذهنی گفت من هم می‌توانم. ما نیز وقتی من‌ذهنی داریم و در پیشگاه مولانا می‌نشینیم و این اشعار را می‌خوانیم یا وقتی که فضا را می‌گشاییم و از طریق زندگی گرمی و خرد زندگی را احساس می‌کنیم باید کار روی خود را ادامه دهیم و براساس پندار کمال نگوییم ما دیگر به بی‌نهایت خدا زنده شده‌ایم.]

مصطفیٰ فرمود کای گبرِ عنود چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

عنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

پیامبر (ص) فرمود، ای کافرِ ستیزه‌گر که با من‌ذهنی روی زندگی را می‌پوشانی، اگر نورِ معنا و روشنی وحی از تو ناشی می‌شد، اینک چرا سیاه و تیره‌دل شدی؟ به بیانی دیگر اگر تو فضا را باز کردی و در مرکزت هیچ همانندگی‌ای نمانده، پس چرا دلت سیاه است و هشیاری جسمی و درد داری؟

گر تو یَنبُوعِ الهی بودی این چنین آبِ سیه نگشودیی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

یَنبُوع: چشمه، جوی پُر آب

ای کافرِ ستیزه‌گر، اگر تو در اثر فضاگشایی چشمه‌ی الهی بودی، هرگز چنین آبِ سیاهی را جاری نمی‌کردی، منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی، واکنش نشان نمی‌دادی و لجبازی نمی‌کردی. اگر واقعاً نور حضور با تو بود هرگز به‌سوی تاریکی و ظلمتِ من‌ذهنی گرایش نداشتی. [شما باید با خواندن ابیات مولانا خاصیت‌های بدِ من‌ذهنی خودتان را شناسایی کنید، زیرا شناسایی مساوی با آزادی است. نگوئید من صفت بد ندارم زیرا این از پندار کمال ماست که

دائماً می‌گوید «تو کامل هستی و هیچ ایرادی نداری». اگر همچون پیغامی را از درون گرفتید بدانید که این پیغام من‌ذهنی است.]

گودش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به او می‌گوید: برگشتن به جهان ذهن و مهم دانستن آنچه من‌ذهنی نشان می‌دهد و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان علل ظاهری می‌شوی. تو در این برگشت از ذهن و تعهد به عهد آلت و عدم نگه داشتن مرکز، بسیار سست و ناپایدار هستی.

[آیا شما هم تصمیم می‌گیرید که مرکزتان را عدم کنید ولی نمی‌توانید روی تصمیم‌تان بمانید؟ آیا می‌خواهید به‌صورت حضور ناظر مواظب ذهنتان باشید ولی وقتی یک نفر چیزی بگوید عصبانی می‌شوید و متعهد به مرکز عدم نیستید؟]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم رحمتم پُرست، بر رحمت تنم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند به آن بنده گناهکار می‌گوید: من به این اعمال تو که به سبب‌سازی در ذهن دچار شده‌ای نگاه نمی‌کنم بلکه دائم به فکر کمک به تو هستم و تو را مورد لطف و رحمتم قرار می‌دهم. رحمت من وسیع و بیکران است و همواره از روی رحمتم عمل می‌کنم.

[زندگی دائماً می‌خواهد به ما کمک کند، اما ما در من‌ذهنی مدام تلاش می‌کنیم که کمک‌های زندگی را نگیریم و به‌دنبال بدبختی برویم. بنابراین تمام بلاهایی که سرمان می‌آید مثل خرافات، کارافزایی، زیانکاری، خدانشناسی، بی‌صبری و ظلم، رعایت نکردن حق دیگران، فکر و عمل براساس سبب‌سازی من‌ذهنی، همگی به علت عدم فضاگشایی و استفاده نکردن از کمک و رحمت زندگی‌ست.]

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

خداوند می‌گوید، من به عهدِ بدِ تو که اتفاق این لحظه را با تسلیم نمی‌پذیری و من را به مرکزیت نمی‌آوری نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و کرم بی‌نهایت به تو کمک می‌کنم. [من‌ذهنی درحقیقت دشمن ماست و آن چیزی که این لحظه نشان می‌دهد مهم نیست، بلکه خداوند و فضای گشوده‌شده مهم است.]

در زمانه صاحبِ دمی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی‌که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دامِ ذهن بیندازد؟ [ما باید حواسمان باشد که اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم در دام آن خواهیم افتاد و بیرون آمدن از این دام با درد هشیارانه همراه خواهد بود.]

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دمی‌ست، کم ران اُستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

اُستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن به‌ظاهر هموار و فراخ است اما در هر قدم یک دامِ همانیدگی نهاده شده‌است، بنابراین این‌قدر گستاخانه در این وادی پیش نرو و با ذهن بدون ناظر زندگی نکن، زیرا در دامِ همانیدگی که بسیار محکم است خواهی افتاد. [ما باید هر لحظه ذهنمان را زیر نفوذ هشیاری ناظر خودمان در بیاوریم و حواسمان باشد هرچیزی که نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم.]

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

اگر با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه از دامِ یک همانیدگی رها شدی، برای شکرگزاریِ این

رهایی، دیگر دورِ آن دانهٔ همانیدگی نگردد. [همانیدن با یک انسان و گذاشتن او در مرکز بسیار سخت است. شما عاشق می‌شوید و درد می‌کشید درحالی‌که آن شخص اصلاً خبر ندارد، باید بدانید که این عشق نیست بلکه همانیدن است. پس اگر چند بار با انسان‌های مختلف همانیده شدید و پس از درد زیاد فارغ شدید باید بسیار شکر کنید و دیگر چیزی را در مرکزتان قرار ندهید.]

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸)

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من‌ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دام‌ها بگریز و به‌صورت حضور ناظر به خدا روی آور.

[زندگی در آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مثل همسر، خانه و تحصیلات نیست. شما نباید بگویید اگر به خواسته‌هایم نرسم، دیگر نمی‌توانم زندگی کنم، زیرا همهٔ آن‌ها دام هستند که باید از آن‌ها بگریزید، درحالی‌که زندگی این لحظه کامل است و شما می‌توانید کامل و پر زندگی کنید.]

شکر، جانِ نعمت و، نعمتِ چو پوست

زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

[ای انسان به این حقیقت آگاه شو که] مرکز عدم و شکرگزاری جانِ نعمت است و بسیار اهمیت دارد. اما خود نعمت، آن‌چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در عین معتبر بودن، مهم نیست و نباید در مرکزت باشد، چراکه فضاگشایی و رضا داشتن، تو را به کوی دوست می‌رساند؛ یعنی موجب وصل شدن تو به زندگی می‌گردد، اما همانیده شدن با نعمت هشیاری‌ات را جسمی کرده و تو را در من‌ذهنی نگه می‌دارد.

[شکر برای این است که من الآن می‌توانم آن‌چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد مهم ندانم، فضا را باز کنم و دوباره از جنس عدم بشوم و به وحدت مجدد با خدا برسم. این شکر دارد، نه آن‌چیزی که ذهن نشان می‌دهد.]

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه
صیدِ نعمت کن به دامِ شکر شاه
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

انتباه: بیداری

نعمت یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد باعث غفلت بوده و شکر و سپاسگزاری از خدا برای زنده شدن به او باعث بیداری انسان می‌شود. درحالی‌که در دامِ شکر خدا هستی و به او زنده شده‌ای، با فضاگشایی و مرکزِ عدم، نعمت‌ها را صید کن.

مرغ فتنه دانه، بر بام است او
پر گشاده بسته دام است او
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰)

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه شده و همه حواسش را به آن داده‌است، هرچند با بال و پری آزاد و گشاده هنوز روی بام است و ظاهراً اسیر نشده، اما درواقع در اسارت دانه است و آشوب و فتنه آن به جانش افتاده است.
 [ما هم تا وقتی با چیزی یا کسی که ذهنمان نشان می‌دهد همانیده نشده‌ایم، کاملاً در فکر و عمل و در حرکت و فضاگشایی آزاد هستیم و می‌توانیم به دامش نیفتیم، اما وقتی حواسمان به آن چیز یا فرد متمرکز می‌شود و در مرکزمان قرارش می‌دهیم، درواقع در فتنه‌اش افتاده‌ایم و اسیرش هستیم.]

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

همین‌که آن پرنده از ته دل تمام حواسش را به دانه داد و آن را خواست، با وجودی که هنوز کنار بام است و گرفتار دام نشده، تو او را گرفتار به حساب بیاور، زیرا به‌زودی اسیر می‌شود.
 [مولانا در این بیت به انسان هشدار می‌دهد و می‌گوید: «مواظب باش و از همانیدگی با چیزها بترس، زیرا وقتی دلبسته چیزی شوی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر کنی به تو زندگی می‌دهد و آن را به مرکزت بیاوری، در دامش افتاده و اسیر شده‌ای.»]

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گِره دان کو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

هر نگاهی را که آن پرنده از روی میل به دانه می‌کند، درواقع یک گِره است که بر پای خود می‌زند. [آیا منتظریم که مولانا از این واضح‌تر هشدار دهد؟ وقتی ما به آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد نگاه می‌کنیم، با این‌که مرغ حضور و مرغ خدا هستیم، با هر نظر به آن چیزها، با تمام قُوا به پایمان گره می‌زنیم. درنتیجه درست مانند مرغی که با دست خود ریسمانی را از یک طرف به پایش می‌زند و طرف دیگر را به جایی می‌بندد و دیگر نمی‌تواند پرواز کند، ما هم با طناب‌های نامرئی به چیزهای ذهنی وصل شده و گرفتار می‌شویم.]

مال دنیا، دام مرغان ضعیف

مُلکِ عُقبی، دام مرغان شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷)

مُلکِ عُقبی: سلطنت آخرت

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد دام مرغان ضعیف است و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده‌شده، دام مرغان شریف و بزرگ است.

[همه ما مرغ هشیاری و از جنس زندگی و امتداد خدا هستیم. در این میان، کسی که چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد یا به آن مقاومت می‌کند مرغ ضعیف است. اما کسی که با فضاگشایی، پرهیز می‌کند که به دام چیزها نیفتد، مرغ شریف است. بدین ترتیب با ابیات مولانا یاد می‌گیریم چطور زندگی‌مان را درست کنیم و حواسمان باشد که من ذهنی با پندار کمالش خود را مرغ شریف می‌داند اما درواقع خاصیت مرغ ضعیف بودن را از مرکز انسان بالا می‌آورد.]

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سَعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه در تاریکی ذهن با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها دچار درد سر می‌شود، زیرا نمی‌داند آن سروصدا در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را

در پی خواهد داشت که از فضای گشوده شده رحمت می بارد و او را از برکات حضور سیراب می کند.

[حوادثی که برای ما اتفاق می افتد، ضرر و زیان هایی که به صورت من ذهنی به خودمان می زنیم و بی مرادی هایی که داد و بیدادمان را درمی آورند همه بانگ رعد هستند. زندگی این مشکلات را برای ما پیش می آورد که متوجه شویم مرکزمان نمی تواند همانیده باشد و خدا با رحمتش می خواهد در لحظه اِکرام به ما کمک کند، قدم به مرکزمان بگذارد و از ابرِ مبارکِ رحمتش بر ما ببارد. ما باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم و آن چیزهایی را که ذهن نشان می دهد مهم ندانیم، چرا که وقتی پنداشتیم سیرمان می کنند و از آن ها آب خوردیم تشنه تر شدیم. درواقع ما تشنه آب زندگی، شادی، خرد و حس امنیتی هستیم که از فضای گشوده شده می آید.]

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

خداوندا ما می دانیم وقتی هشیاری جسمی داریم هزاران دام پیش پایمان گسترده شده است، زیرا دلمان می خواهد با چیزهای بیشتری همانیده شویم که به ما زندگی زیاده تری بدهند. اما وقتی فضا را باز و مرکزمان را عدم می کنیم، حتی اگر هزار چیز ما را وسوسه کنند، چون قدرت و خرد تو پشت فکر و عمل ماست و با دید تو می بینیم، هیچ غم و اندوهی نداریم.

[ما یک راه بیشتر نداریم و آن بی اثر کردن چیزی است که ذهنمان نشان می دهد، تا حدی که نتواند با جذب کردن ما به مرکزمان بیاید. اگر در مقابلش مقاومت نکنیم و تنها فضا را باز کنیم خدا با ماست و هیچ غمی در این راه نداریم. خدا که با ما باشد تشخیص می دهد ذهنمان را آزاد نگذاریم تا هر کاری می خواهد بکند و با هر چیزی که می خواهد همانیده بشود، یا به ما نشان بدهد که چه چیزی مهم است و چه چیزی مهم نیست. بدین ترتیب دید فضای گشوده شده با مرکز عدم را پیدا می کنیم که با دید انقباض با مرکز جسمی، زمین تا آسمان فرق دارد. فقط باید فضا را باز کنیم تا او به مرکزمان بیاید و هیچ غمی باقی نماند.]

در برق چه نامه بر توان خواند؟ آخر چه سپاه آید از مور؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳)

در شب تاریک ذهن، با هشیاری جسمی و با نور رعد و برق فکرها که گذرا هستند و مرتب تغییر

می‌کنند، نمی‌توان نامه زندگی را خواند و راه رسیدن به خدا را پیدا کرد. حتی به هدف‌های این جهانی نمی‌توان رسید. مورچه که نماد من‌ذهنی است، از خرمن بی‌نهایت فراوانی خدا چند چیز برمی‌دارد و با آن‌ها همانیده می‌شود. اما با داشتن این همانیدگی‌ها در مرکز و جمع شدن با من‌های ذهنی دیگر، نمی‌تواند سپاه را که نماد عدم است درست کند و به بی‌نهایت خدا زنده شود.

[ما نامه خدا را در برق نمی‌توانیم بخوانیم و نیاز به خورشیدی داریم که ثابت باشد و بتابد. وقتی فضا را باز می‌کنیم، خورشید می‌تابد اما وقتی فضا را می‌بندیم و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم به جای خورشید، برق پدیدار می‌شود. نامه خواندن یعنی این‌که بتوانیم بفهمیم منظور ما از آمدن چیست و چگونه راه را پیدا کنیم تا به زندگی برسیم.]

خلقان برقند و یار خورشید

بی‌گفت تو ظاهرست و مشهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳)

همه مخلوقات و تمام آدم‌هایی که من‌ذهنی دارند برق هستند و یار یا خداوند، همان خورشید است. اگر خلق‌شده‌ها را در مرکزت بگذاری، با روشنایی برق آن‌ها می‌بینی ولی اگر ذهنت را ساکت کنی و حرف نزنی، خورشید در مرکزت ظاهر و آشکار خواهد شد. [اگر ذهن را ساکت کنیم فوراً یار یا خورشید درونمان را می‌بینیم و نور او و راهش را با فضاگشایی و برخورداری از مرکز عدم درمی‌یابیم. در نقطه مقابل، واکنش نشان دادن، هشیاری جسمی پردرد و فضا‌بندی، همان برق‌گذراست که نور ثابتی ندارد.]

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ای انسان، فضا را باز کن و فقط از زندگی شاد شو، نه از همانیدگی‌ها و چیزهایی که به وسیله ذهن و مرکزیت آن شادت می‌کند زیرا خداوند همچون فصل بهار سرسبز و زیباست و آنچه که ذهنت نشان می‌دهد مانند ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک است. [هرچه فضا را بازتر کنیم زندگی‌مان شادتر و مثل بهار می‌شود و هرچه بیشتر فضا را ببندیم، زندگی‌مان سردتر و شبیه زمستان خواهد شد.]

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرارِ لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهده واهمانش بر نمی آیی و توان فضاگشایی و قدرت درد کشیدن را نداری، بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کرده و در فرار از آنچه که طاقت آن را نداری به آسانی بجهی، بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرده و می دانی که از عهده این گرفتاری بر نمی آیی، از همانیده شدن پرهیز کن و از آن دل بکن.

[ما در من ذهنی قوت نداریم جلوی همانیدگی با اشخاص یا چیزها را بگیریم، پس بهتر است پرهیز کنیم. اگر چیزی به مرکز ما آمده و توان نداریم که با آن هشیاری جسمی زندگی کنیم و زندگی مان دارد خراب می شود، این «فرارِ لا یطاق» یا فرار از چیزی است که طاقتش را نداریم. هنگام چنین فراری باید آسان و بدون درنگ بجهیم و بلند شویم و از دست من ذهنی و همانیدگی هایش به فضای گشوده شده، خدا و زندگی پناه ببریم.]

هر که را با اختری پیوستگی است مر ورا با اختر خود هم تگی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۱)

هم تگی: شرکت در دویدن، همگامی، مجازاً مناسبت

هر انسانی که با یک اختر یا ستاره پیوستگی داشته باشد و به آن وصل شود خاصیت آن ستاره در او ظاهر می گردد و او از خاصیت ستاره اش تأثیر می پذیرد. [منظور مولانا از ستاره در این بیت، دو ستاره زهره و مریخ هستند. زهره نماد فضای گشوده شده بوده و به خداوند وصل است، اما مریخ نماد خصومت، مقاومت و ستیزه بوده و نشان من ذهنی است.]

طالعش گر زهره باشد در طرب میل کلی دارد و عشق و طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۲)

اگر طالع انسان ستاره زهره باشد که نماد خدای شادی است، هر لحظه میل به خاصیت کلی خداوند و عشق و یکی شدن با او خواهد داشت و مدام در طلب زندگی است پس فضاگشایی

می‌کند و در شادی و طرب با زندگی هماهنگ می‌شود. [زهره به‌طور معمول نماد خداوند، عشق، زندگی و هرچیزی است که زیبا و شاد است و هرچه ما فضا را بیشتر باز می‌کنیم بیشتر به این ستاره میل می‌کنیم و زندگی‌مان بهتر می‌شود.]

ور بُود مریخی خون‌ریزِ خو جنگ و بُهتان و خصومت جوید او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۳)

هرچه که بد و مضر و مخرب باشد، نمادش مریخ است. اگر طالع انسان مریخ باشد خوی خون‌ریز داشته و به خرابکاری، خصومت، کشتن انسان‌ها و تلف کردن زندگی میل پیدا می‌کند. [ما انسان‌ها که از جنس خدا یا جنس شنگولیان هستیم باید با آهنگی که خداوند در این لحظه می‌زند شادی کنیم. اما مریخ نمی‌تواند این شادی را تحمل کند، در نتیجه فوراً با خنجر و شمشیر به ما آسیب زده و عیش ما را منقض می‌کند.]

باید ببینیم آیا طالع‌مان زهره است یا مریخ؟ اگر دنبال عناد و ستیزه هستیم و اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد مهم می‌دانیم از جنس مریخ هستیم و هشیاری جسمی داریم. پس بی‌جهت نیست که زندگی‌مان خراب شده‌است. زیرا مریخ مسئله‌ساز است و سبب تهمت، میل به جنگ و ستیزه و خصومت می‌شود و زندگی را تبدیل به مانع و دشمن می‌کند.]

اختران‌اند از ورای اختران که احتراق و نحس نبود اندر آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۴)

در این جهان ستارگانی وجود دارند که ماورای ستاره مریخ و ستارگان طبیعی که آن‌ها را می‌بینیم هستند. آن‌ها نحس نیستند، نمی‌سوزند و از بین نمی‌روند. [منظور از ستارگان ماورا در این بیت، انسان‌هایی مانند مولانا و همچنین کسانی هستند که با فضاگشایی روی خود کار می‌کنند تا به زندگی زنده شوند. باید بدانیم به همان درجه که به زندگی زنده شویم مرکزمان عدم شده و دیگر از جنس جسم نخواهد شد.]

سایران در آسمان‌های دگر غیر این هفت آسمان مُشْتَهَر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۵)

سایر: گردنده، سیرکننده

مُشْتَهَر: نامور، مشهور

این ستارگان معنوی که ماورای دیگر ستارگان وجود دارند و دائماً می‌درخشند، «سایر» بوده و مدام در سیر و گردش در آسمان‌ها و افلاکی هستند که غیر از این هفت آسمان مشهور هستند و با آسمانی که آن را می‌بینیم و آسمان ذهن بسیار فرق دارند.

راسخان، در تابِ انوارِ خدا نئی به هم پیوسته، نئی از هم جدا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۶)

این ستارگان معنوی در تاباندن انوار الهی پابرجا و ثابت‌قدم هستند و پیوستگی یا جدایی از نوعی که مربوط به دید ذهنی است در آن‌ها وجود ندارد. [انسان‌های زنده‌شده به زندگی مانند مولانا، حافظ و فردوسی راسخ، محکم و استوارند و در تابش نور خدا ریشه‌دار و پابرجا هستند. آن‌ها جدایی و پیوستگی دید ذهنی را ندارند بلکه اتصال و انفصالشان از طریق زندگی تعریف می‌شود. هم جدا وجود دارند و هم با خدا پیوسته و یکی هستند. آن‌ها با مواظبت و خداترسی هنگام اِکرام شاه، توانسته‌اند به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوند.]

هرکه باشد طالعِ او ز آن نُجوم نَفْسِ او کُفَّارِ سوزد در رُجوم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۷)

رُجوم: جمع رَجَم، به معنی سنگسار کردن

هرکس به چنان کمال روحی برسد که طالعش ستارگان و بزرگانی چون مولانا باشد یعنی به آموزش‌های آنان دل دهد، متعهدانه روی خود کار کرده و فضاگشایی کند، در این صورت آتش عشق فضای گشوده‌شده، همانیدگی‌های مرکزش را سنگسار کرده و می‌سوزاند. [هنگامی که انسان فضا را می‌گشاید، نه تنها همانیدگی مرکز شخص او سوزانده می‌شود، بلکه از طریق ارتعاش، مرکز قرین‌های خود را نیز به زندگی مرتعش کرده و باعث بیداری‌شان از خواب

ذهن می‌شود. همچنین خواندن اشعار بزرگانی چون مولانا باعث می‌شود در آتش‌باران شناسایی همانیدگی‌ها کفر من‌ذهنی که همواره حقیقت وجودی انسان را می‌پوشاند بسوزد.

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۵)

«وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ»

«ما آسمان فرودین را به چراغ‌هایی بیاراستیم و آن چراغ‌ها را وسیله راندن شیاطین گردانیدیم و برایشان شکنجه آتش سوزان آماده کرده‌ایم.»

خشم مریخی نباشد خشم او مُنْقَلِبُ رُو، غالب و مغلوب‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۸)

مُنْقَلِبُ رُو: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بر ندارد.

خشم چنین انسان کمال‌یافته‌ای که همانیدگی‌ها را از مرکزش «لا» کرده و هر لحظه مرکزش را عدم می‌کند، مانند خشم انسان من‌ذهنی براساس برآورده نشدن حاجات دنیایی نیست و به‌طور کلی زندگی کردنش برعکس انسان من‌ذهنی است و هرگز براساس هیجانات مخرب ذهنی واکنش نشان نمی‌دهد. چنین شخصی درحالی‌که به صورت حضور ناظر بر ذهن خود تسلط داشته و بر آن غالب است، در پیشگاه خداوند مغلوب می‌باشد، یعنی همواره تسلیم است، فقط حرف زندگی، خدا، را پیش می‌گیرد و براساس خرد فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کند. [از نظر من‌های ذهنی انسانی که فضاگشایی می‌کند مغلوب و شکست‌خورده به حساب می‌آید، اما او غالب است چراکه همواره و متعهدانه ناظر ذهن خویش می‌شود، درد هشیارانه می‌کشد و با رعایت «انصتوا» و صبر و شکر، اسیر خواهش‌های ذهن نمی‌شود یعنی خشم او بر من‌ذهنی خودش است تا تحت اداره ذهن درنیاید و این‌گونه خشم در او به صورت یک هیجانی نیرومند عمل می‌کند تا به صورت حضور ناظر ذهن را تحت فرمان خود درآورد.]

نور غالب، ایمن از نقص و غسق

در میان اِصْبَعینِ نورِ حق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۹)

غَسَق: تاریکی غلیظ

اِصْبَعین: دو انگشت دست، مراد صفت جلال و جمال الهی است.

نور فضای گشوده‌شده که بر نور ذهن غالب و چیره است، نه به نقص و کاستی دچار می‌شود و

نه به تاریکی می‌گراید و مانند قلمی در میان انگشتان خداوند، درعین حال که بر من‌ذهنی مسلط است، تحت تصرف و اداره خداوند است.

[فکر و عمل انسان زنده به خدا خالی از اشکال است و انرژی همانیدگی در او دیده نمی‌شود، درنتیجه هیچ‌چیز را غلط نمی‌بیند و غلط عمل نمی‌کند، زیرا تحت فرمان و اداره خداوند است.]

حق، فِشاند آن نور را بر جانها

مُقبِلان برداشته دامانها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰)

مُقبِل: نیک‌بخت

این لحظه خداوند آن نور را به‌طور یکسان بر تمام جان‌ها می‌افشاند و هیچ‌کس را محروم نمی‌کند. اما فقط عده‌ای که مقبل و خوشبخت هستند، دامن خود را با فضاگشایی باز کرده، آن نور را دریافت می‌دارند.

و آن نثارِ نور را او یافته

روی، از غیرِ خدا برتافته

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۱)

مردان خدا، انسان‌های فضاگشا، از همانیدگی‌ها و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد روی برمی‌گردانند، چراکه نور و هشیاری اصلی را از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده دریافت می‌دارند. [درواقع هرکس به اندازه فضای گشوده‌شده مرکزش آن نور را دریافت می‌کند و هرچه فضا بیشتر باز شود، دریافت انسان از این نور نیز بیشتر می‌شود.]

هرکه را دامنِ عشقی نا بده

ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۲)

هرکس قضاوت و مقاومت کرده، به آنچه ذهن نشان می‌دهد توجه می‌کند و درنتیجه فضا را نمی‌گشاید، از نور و لطف خداوند که در فضای گشوده‌شده عطا می‌شود بی‌نصیب و بی‌بهره می‌ماند.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد به گمراهی رود.»

جزوها را روی‌ها سوی گل است بلبلان را عشق‌بازی با گل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳)

همه جزوها به‌سوی گل حرکت می‌کنند. پس ما انسان‌ها نیز که امتداد خداوند و جزوی از او هستیم باید با فضاگشایی و اهمیت ندادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد به‌سوی خداوند در حرکت باشیم و همان‌طور که بلبلان با گل عشق‌بازی می‌کنند، ما هم در این فضای گشوده‌شده با گل زندگی، خداوند عشق‌بازی کنیم.

[اگر انسان جنس خود را تشخیص دهد که امتداد خداوند و هشیاری بی‌فرم است و باید با فضاگشایی دوباره به همان جنس اصلی خود تبدیل شود، در این صورت هیچ‌گاه فضا را نمی‌بندد، اتفاق را به مرکزش راه نمی‌دهد و قربانی آن نمی‌شود.]

گاو را رنگ از برون و، مرد را از درون جو رنگ سرخ و زرد را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۴)

میزان سلامتی یا بیماری یک گاو از شکل و رنگ و علائم ظاهری آن قابل تشخیص است. اما رنگ حقیقی انسان را باید از درونش بشناسی. به‌بیانی دیگر، گاو یعنی من‌ذهنی سلامتی، شادی و برکت‌های زندگی را در همانیدگی‌ها جست‌وجو می‌کند و زندگی‌اش را از عوامل بیرونی می‌گیرد، در حالی که انسان حقیقی زندگی را از درون جست‌وجو می‌کند.

[بسته به ارتعاش مرکز انسان که فضاگشایی می‌کند یا در برابر اتفاقات مقاومت کرده و فضا را می‌بندد، امور بیرونش نیز متفاوت بوده و درواقع انعکاس درون اوست.]

رنگ‌های نیک از خُم صفاست رنگ زشتان، از سیاهابه جفاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵)

سیاهابه: آب آمیخته با لجن.

جفا: به معنی آزدن و ستم کردن، مراد از آن در اینجا عدم تعهد با وفا به هشیری الست است.

رنگ‌های نیک و خوب از خُم مرکز انسان فضاگشا به بیرون می‌تراود و ساختارهای نیک می‌آفریند، چراکه چنین انسانی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نداده و تمام توجه خود را معطوف گشودن فضا که جنس اصلی اوست می‌کند، هشیری بی‌فرم را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و در نتیجه به هشیری خالص دست می‌یابد، اما رنگ زشتان و انسان‌هایی که من‌ذهنی و هشیری جسمی دارند، فضا را می‌بندند و همواره قضاوت و مقاومت می‌کنند، از آب تیره و سیاه مرکزشان نشأت گرفته و در بیرون جز غم و درد و رنج چیز دیگری نمی‌آفرینند.

[به عبارتی دیگر اعمال نیک از مرکز عدم، و اعمال زشت از مرکز همانیده ناشی می‌شود و مهم‌ترین کار گشودن فضا و اهمیت ندادن به آن چیزی‌ست که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد. پس هیچ فرقی نمی‌کند که دیگران چگونه ما را قضاوت می‌کنند و در بیرون چه اتفاقی می‌افتد، مهم فضاگشایی است و تنها در این صورت، فکر و عمل انسان خلّاق شده و در بیرون ساختارهای نیک می‌آفریند.]

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگ کثیف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶)

رنگ لطیف فضای گشوده‌شده و هشیری بی‌فرم مرکز انسان، همان رنگ خدا یا عشق است و لعنت خدا بوی کثیف هشیری جسمی و دردهای ناشی از آن است. [به عبارتی دیگر هرکس من‌ذهنی دارد، ناله و شکایت می‌کند و با هشیری جسمی هر لحظه الست را انکار می‌کند و می‌گوید من از جنس خداوند نیستم هر لحظه مورد لعنت خداوند است. حال اگر او فضا را باز کند رنگ خدا، رنگ عشق، می‌گیرد.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸)

«صِبْغَةُ اللَّهِ» وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

آنچه از دریا به دریا می‌رود از همان‌جا کآمد، آن‌جا می‌رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۷)

هر آنچه که از دریا بیاید سرانجام نیز به‌سوی دریا می‌رود، چراکه هرچیزی به اصل خود بازمی‌گردد. ما نیز از جنس خداوند و امتداد او هستیم، پس باید با فضاگشایی به ذات و اصل خویش که هشیاری حضور است برگردیم.

از سرِ که، سیل‌های تیزرو وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

مثلاً همان‌طور که از سر کوه سیل‌های تند و خروشان با سرعت روان می‌شوند، از کوه ذهنی ما نیز باید هشیاری هرچه سریع‌تر آزاد گردد و به دریای وحدت الهی متصل شود.

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

ای من‌های ذهنی بی‌حاصل و بی‌ثمر که با مقاومت در برابر اتفاقات و بستن فضا حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، بیایید در حضور انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا پاسبان هشیاری خویش شوید، مرکزان را عدم کنید و از همانیده شدن با اجسام بپرهیزید.

[باید حواسمان باشد وقتی در محضر بزرگانی چون مولانا می‌نشینیم، یعنی با خواندن آثار ایشان روی خودمان کار می‌کنیم، مبدا با دید اشتباه ذهن درصدد قضاوت کردنشان برآییم و از آن‌ها عیب بگیریم. مثلاً نگوییم این قسمت را اشتباه گفته و غلط فهمیده‌است، بلکه به ایشان اعتماد کرده، با نهایت دقت و تمرکز ابیات را بخوانیم و بدانیم آن عیب‌ها متوجه خود ماست، پس آن‌ها را شناسایی کنیم.]

پیشِ اهل تن، ادب بر ظاهرست که خدا زیشان، نهان را ساترست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده

نزد انسان‌های من‌ذهنی، رعایت یک‌سری آداب ظاهری و سطحی که مورد قبول عموم مردم

است، ادب به حساب می‌آید، چراکه خداوند درون ایشان را که فضاگشایی نمی‌کنند از چشمشان پنهان کرده و نمی‌توانند آلودگی درونشان را ببینند. [ادب حقیقی این است که انسان مرکز را عدم کرده، در برابر آنچه ذهن نشان می‌دهد فضا را بگشاید. نه این‌که با سبب‌سازی ذهن و یک‌سری رفتار، گفتار و باورهای شرطی‌شده عمل کند و دچار قضاوت و مقاومت شود.]

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است زانکه دلّشان بر سرّایر، فاطن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

سرّایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سریره
فاطن: دانا و زیرک

در حضور خداوند و انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا، رعایت ادب به درون انسان مربوط می‌شود، چراکه آن‌ها بر رازهای نهانی و جنسی که در مرکز انسان وجود دارد آگاه هستند. [عبادات سطحی و ظاهری را با مرکزی انباشته از همانیدگی‌ها به‌جا آوردن مقبول خداوند نیست، چراکه جنس مرکز انسان بر خداوند و همچنین دیگر بزرگان زنده به زندگی پوشیده نیست.]

تو به عکسی پیشِ کورانِ بهرِ جاه با حضور آیی نشینی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۱)

جاه: مقام دنیوی

اما کار تو ای انسان من‌ذهنی، برعکس است، یعنی نزد من‌های ذهنی که همواره با هشیاری جسمی مشغول اضافه کردن همانیدگی‌ها هستند، ادب را رعایت می‌کنی و یک تصویر ذهنی عالی از خودت بدان‌ها ارائه می‌دهی، مثلاً برای اظهار تواضع در پایین‌ترین جای مجلس می‌نشینی تا در عوض این کار خود را دیندار نشان داده، مقام دنیایی خود را بالاتر ببری و بر همانیدگی‌های خود بیفزایی.

[نشان دادن تواضع و کوچک کردن خود به‌طور سطحی، درحالی‌که شخص ناموس و پندار کمال دارد و با مرکز همانیده برحسب دید ذهن فکر و عمل می‌کند، تواضع و ادب به حساب نمی‌آید و عین بی‌ادبی‌ست.]

**پیشِ بینایان، کُنِ ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

حَطَب: هیزم

اما نزد انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا و یارانش، خودنمایی کرده ادب را ترک می‌کنی و به همین علت هیزم آتش شهوت شده‌ای و همواره با حرص می‌خواهی فقط بر همانیدگی‌هایت اضافه کنی.]

[باید توجه کرد هرچیزی که به مرکزمان می‌آید و شوق و حرص زیاد کردنش را داریم، زندگی ما را تلف می‌کند و می‌سوزاند.]

**چون نداری فِطْنَت و، نورِ هُدٰی
بهرِ گُوران، روی را می‌زن جَلّا**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳)

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

وقتی فاقد دانایی، هشیاری و خرد ایزدی هستی، ناگزیر باید رویت را برای همان من‌های ذهنی بیارایی و درحالی‌که ذهن بی‌ناظر و هیجانات مخرب من‌ذهنی مانند خشم و ترس تو را اداره می‌کند، باید یک تصویر ذهنی عالی از خودت بدان‌ها ارائه دهی تا مورد قبول و پسندشان واقع شوی.

**پیشِ بینایان، حَدّث در روی مال
ناز می‌کُن با چنین گَندیده حال**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴)

حَدّث: مدفوع، ادرار

وقتی فاقد هشیاری نظر و بینش باطنی باشی، ناگزیر بر روی خود نجاست همانیدگی‌ها را می‌مالی و در حضور انسان‌های زنده به زندگی می‌نشینی و فخر می‌فروشی و درحالی‌که آغشته به بوی تعفن درد و رنج همانیدگی‌ها هستی، در حضورشان، ناز هم می‌کنی، یعنی با جدی گرفتن فکرهای خود و عمل کردن برحسب عقل ذهنی، اهمیتی به آن‌ها نداده و نسبت بدان‌ها اظهار بی‌نیازی می‌کنی.

[اگر بفهمیم ما به دانش بزرگانی چون مولانا نیازمندیم، در این صورت دیگر ناز نمی‌کنیم، فضا را باز کرده و از اتفاقات ناگوار مصون می‌مانیم. حال باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا نسبت به دانش بزرگان و مولانا اظهار بی‌نیازی می‌کنیم؟ اگر این‌طور نیست و ناز نمی‌کنیم پس چرا با دقت کامل و کوشش زیاد روی خودمان کار نمی‌کنیم؟ چرا به حرف مولانا گوش نمی‌دهیم و اگر گوش می‌دهیم چرا عمل نمی‌کنیم؟]

ای تواضع برده پیش ابلهان

وی تکبر برده تو پیش شهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵)

ای کسی که در برابر من‌های ذهنی ابله، فروتنی و تواضع نشان می‌دهی و به آن‌ها احترام می‌گذاری، اما در برابر شاهان عارف مثل مولانا تکبر و خودنمایی از خود نشان می‌دهی.

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست

هین مرو معکوس، عکسش بند توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶)

آن تکبر و خودخواهی تو در برابر انسان‌های من‌ذهنی شایسته است. مواظب باش و بپرهیز از این‌که بخواهی برعکس این کار را انجام داده، در برابر من‌های ذهنی اظهار فروتنی کنی، چراکه در این صورت در زندان ذهن باقی خواهی ماند.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گاو زرین سامری یا من‌ذهنی این‌همه سال براساس همانیدگی و جدایی حرف زد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی داشت که انسان‌های احمق به حرف او گوش دادند و این‌همه رغبت و میل بدان پیدا کردند.

[حال باید از خود پرسید پس از این‌همه سال که به حرف من‌ذهنی گوش داده و با عقل جزوی ذهن فکر و عمل کرده‌ایم جز بی‌بهرگی و بی‌حاصلی و درست کردن ناموس و پندار کمال که با داشتن آن‌ها همه‌چیز به ما برمی‌خورد و می‌رنجیم، چه چیزی عایدمان شده؟ همچنین من‌ذهنی

در سطح جمعی جز تخریب و به وجود آوردن جنگ‌های متعدد حاصلی در بر نداشته و تمام این‌ها در حالی‌ست که انسان من‌ذهنی گرامی‌داشت خداوند را با بستن فضا به جای نمی‌آورد و دانش بزرگان را ارج نمی‌نهد.]

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

ناز کردن و اظهار دانایی و بی‌نیازی در برابر خداوند و بزرگانی چون مولانا گرچه از شکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد، اما تو در پیِ چشیدن این شیرینی نباش و اظهار بی‌نیازی نکن، زیرا خطرات بسیاری دارد. [اگر انسان ناز کردن را رها کرده، به حرف‌های من‌ذهنی گوش ندهد، فضا را باز کند و فقط به حرف‌های بزرگانی مانند مولانا گوش دهد، در این صورت وارد فضای امن الهی می‌شود و حس امنیت برخاسته از این فضا تمام امورش را سامان می‌دهد و آباد می‌کند.]

ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز، فضاگشایی و روی آوردن به دانش بزرگانی مانند مولانا، راهی توأم با امنیت و آبادانی درون و بیرون است. پس ناز کردن و اظهار بی‌نیازی به خداوند و بزرگان را رها کن و همواره با گشودن فضا در این راه باش و پیش برو.

پیش بینایان خبر گفتن خطاست کآن دلیل غفلت و نقصان ماست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیش بینایانی چون مولانا و قرین اصلی، خداوند، با من‌ذهنی و مرکزی انباشته از همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن خطاست، چراکه بینا و دانای اصلی زندگی است و این تندتند حرف زدن، داشتن ناموس و پندار کمال دلیل بر ناآگاهی، غفلت و نقص من‌ذهنی ماست. [پس باید با عدم کردن مرکز و رعایت «اَنْصِتُوا» با عقل و خرد بزرگانی چون مولانا حرکت کنیم و برکات زندگی را دریافت داریم.]

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸)

سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] فضا را بگشا و حاجت اصلی خود که سوزاندن و ذوب کردن من‌ذهنی است را به خداوند عرضه کن و مانند ابلیس لعین گستاخ دنبال سبب‌سازی و بهانه‌تراشی نباش.

[ما در نگه‌داشتن من‌ذهنی مانند ابلیس ملعون هستیم که هیچ‌گاه عذر نخواست و زیر بار مسئولیت نرفت و این‌گونه بی‌شرمی و گستاخی را درمقابل خداوند از حد برده‌ایم. و حال چقدر باید بزرگان به ما بگویند من‌ذهنی خطرناک است و باعث تخریب می‌شود تا متوجه این امر شده، مرتب با فکرهای منفی حال خود را خراب نکنیم!]

بداد پندم استادِ عشق ز استادی

که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹)

استاد عشق، خداوند و یا بزرگانی مانند مولانا از استادی خود به من پند عشق دادند و آن این‌که از همانیده شدن با چیزها و آدم‌ها به‌شدت بپرهیز، چراکه درد و رنج ایجاد می‌شود و زندگی‌ات خراب خواهد شد.

[دو انسان من‌ذهنی در ارتباط با هم، تصویر ذهنی یکدیگر را در مرکزشان گذاشته و با ارتعاش درد و جدایی به هم می‌پیوندند، نه ارتعاش زندگی با زندگی. بنابراین در چالش‌های ایجاد شده به‌جای این‌که فضا را بگشایند و عیب‌های خودشان را شناسایی کنند، همدیگر را مقصر دانسته و به این رابطه درد می‌ریزند و درنتیجه زندگی همدیگر را خراب می‌کنند.]

شکرِ نعمت، خوش‌تر از نعمت بُود

شُکرباره کی سویِ نعمتِ رَوَد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شُکرباره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشقِ شکر است.

فضاگشایی و شکر نعمت که در ذات فضای گشوده‌شده وجود دارد به مراتب از خود نعمت و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد بالاتر است و انسانی که هر لحظه به‌خاطر دید عدم‌بین شکر

به جای می آورد و شکر باره می گردد هرگز جذب نعمت ها نمی شود. [درواقع رضا در ذات شکر نهفته است. حال انسانی که قدر نعمتی را نمی داند و راضی نیست و دوباره با ذهن خواهان نعمت دیگری ست همیشه ناراضی خواهد بود. شکر نعمتی را به جای آوردن مستلزم رعایت قانون جبران پیرامون آن نعمت است مثلاً شکر نعمت جوانی را به جای آوردن این است که جوان با نیروی جوانی کار و فعالیت کند، وقتش را به بطالت نگذراند و دچار کاهلی و سستی نگردد.]

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست

زآنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

[ای انسان به این حقیقت آگاه شو که] مرکز عدم و شکرگزاری جانِ نعمت است و بسیار اهمیت دارد. اما خود نعمت، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، در عین معتبر بودن، مهم نیست و نباید در مرکزت باشد. چراکه فضاگشایی و رضا داشتن، تو را به کوی دوست می رساند، یعنی موجب وصل شدن تو به زندگی می گردد.

بر کنار بامی ای مست مدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

ای کسی که هر لحظه مست شراب غرور و پندار کمال بوده و در خواب ذهن براساس همانیدگی ها به دنبال خودنمایی و شیرۀ تأیید و توجه هستی، درواقع تو در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی، یا کمی عقب تر بنشین و استدلال نکن و یا به طور کلی سیستم من ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

ای انسان هرگاه براساس یک همانیدگی شکوفا شدی و به واسطه آن به خودنمایی و فخرفروشی مشغول شدی، بسیار مواظب باش که در آن وقت دلنشین بر لب بام ایستاده ای و در معرض سقوط هستی.

صبر همی‌گفت که: من مژده‌دهِ وصلم ازو

شکر همی‌گفت که: من صاحب انبارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

صبر می‌گوید من به تو مژده و پیغام وصل می‌دهم. اگر فضا را باز کنی، به من عمل کنی و درد هشیارانه بکشی، دوباره با خدا یکی خواهی شد. شکر هم می‌گوید من صاحب انبار نعمت‌ها و بی‌نهایت فراوانی خداوند هستم. هرکسی بخواهد در هر زمینه‌ای به فراوانی یا کوثر خداوند دست پیدا کند، باید شکر کند.

[شکر انواع و اقسام دارد و چیزی مهم‌تر از آن نیست. صورت‌های مختلف آن در عالم، قدرشناسی، قانون جبران و کار کردن است. شکر کردن یک کار عملی‌ست. برای مثال جوانان باید برای به‌جا آوردن شکرانه بدن و ذهن سالم و توانمندشان، به کار و ارائه خدمات به مردم مشغول شوند و برای جامعه فرد مفیدی باشند.]

جز که عفو تو که را دارد سند؟

هرکه با امر تو بی‌باکی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

خداوندا، هرکسی که در مقابل اجرای امر تو نافرمانی کند، یعنی به‌جای این‌که با فضاگشایی امور زندگی‌اش را به‌دست اداره تو بسپارد، از سبب‌سازی ذهن استفاده کند، به‌جز عفو و بخشش تو چه تکیه‌گاه دیگری دارد؟

غَفَلَت و گستاخیِ این مُجرمان

از وُفورِ عفوِ توست ای عَفْولان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

عَفْولان: محل عفو و بخشش

ای زندگی، ای معدن عفو و گذشت، جرئت و گستاخی من‌های ذهنی گناه‌کار که هر لحظه برحسب پندار کمال و ناموس عمل می‌کنند و به‌جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز با چیزهای آفل همانیده شده و هشیاری جسمی پیدا می‌کنند، به دلیل کثرت عفو و بخشش تو است.

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد

که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

رَمَد: درد چشم

غافل شدن از هشیاری حضور و فراموشی ذات خود همیشه از گستاخی ناشی می‌شود. فقط تعظیم در برابر خداوند و کوچک کردن من‌ذهنی می‌تواند چشم عدم ما را باز کرده و مرض همانندگی‌ها را درمان کند.

[تعظیم خدا یعنی تمام امور زندگی‌مان را با فضاگشایی به‌دست خداوند بسپاریم، این عکس گستاخی است که ما با سبب‌سازی ذهن به‌وسیله من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم].

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

افراشتن آسمان درون و تعظیم خداوند را به‌پا داشتن به چه معناست؟ این‌که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، من‌ذهنی و خصلت‌های آن مثل قوه رنجش، ناموس، پندار کمال و دردها را کوچک و خوار کرده و اداره امور خود را به‌دست زندگی بسپاریم.

چیست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

چگونه می‌توان توحید خدا را آموخت؟ با لحظه‌لحظه فضاگشایی و سوزاندن وجود موهومی من‌ذهنی در پیشگاه خداوند.

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی‌سبب زندگی را تجربه

کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

غفلت و نسیان بد آموخته

ز آتش تعظیم گردد سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷)

غفلت و نسیان بدی که ما در من ذهنی آموخته ایم، در اثر آتش تعظیم، یعنی فضاگشایی و تسلیم ادره امور به دست «قضا و کن فکان» می سوزد و از بین می رود. [غفلت و نسیان، دو خاصیت من ذهنی ست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از بین می رود. حال ما چنان جنس اصلی و خداگونه خود را فراموش کرده ایم که گمان می کنیم از جنس من ذهنی هستیم و مقصود اصلی خود یعنی زنده شدن به زندگی را جدی نگرفته، نسبت به آن غفلت می کنیم و سستی می ورزیم.]

هیبتش بیداری و فطنت دهد

سهو و نسیان از دلش بیرون جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)

فطنت: زیرکی و هوشیاری

هیبت و عظمت فضای گشوده شده به انسان بیداری و دانایی می بخشد. بدین ترتیب انسان به یاد می آورد که از جنس آلت بوده و فراموشی از دل او بیرون می رود. [ما در من ذهنی همواره مرتکب خطا شده و جنس اصلی خود را فراموش می کنیم. پس اگر می خواهیم هویت اصلی خود را به یاد بیاوریم، باید همواره فضاگشایی کنیم.]

وقت غارت خواب ناید خلق را

تا بنر باید کسی زو دل را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۹)

چنان که مثلاً در هنگام غارت دزدان، خواب به چشم مردم نمی آید که مبادا کسی بیاید و رخت و لباس آنها را بدزد و ببرد.

خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ خواب نسیان کی بُود با بیم حَلَق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

در جایی که ترس دزدیده شدن اموال، خواب را از چشمان مردم می‌رباید، پس با وجود من‌ذهنی که در پی گرفتن جان زنده زندگی‌ست آدمی چگونه در ذهن به خواب فراموشی فرورفته و جان خود را از دست می‌دهد؟ [مولانا در این ابیات توجه ما را بدین معطوف می‌دارد که همواره با هشیاری نظر پاسبان حضور خویش باشیم و در این امر حیاتی و ضروری بکوشیم.]

لَا تُؤَاخِذِ إِنْ نَسِينَا، شد گواه که بُود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

پس آیه‌ای که می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که اگر انسان در ذهن دچار فراموشی شود و منظور آمدن خود به این جهان را از یاد ببرد، مرتکب گناه شده‌است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

به سبب این‌که انسان تعظیم و بندگی خدا را آن‌چنان که شایسته است به‌جا نیاورده و به حد کمال نرسانده‌است یا به‌عبارتی تسلیم نبوده و من‌ذهنی را به‌طور کامل صفر نکرده‌است، بنابراین این غفلت و از یاد بردن خدا، به او حمله کرده، هشیاری او را پایین آورده و به خواب عمیق ذهن فرو رفته‌است.

[مولانا در این بیت توجه ما را به تعظیم واقعی و به کمال رساندن آن جلب می‌کند. آن‌چنان که اگر بعضی خصوصیات من‌ذهنی را کنار بگذاریم ولی هم‌چنان حاضر نباشیم من‌ذهنی را به‌طور کامل با فضاگشایی و تسلیم از دست بدهیم و اداره امور زندگی را به خدا بسپاریم، پس در

تعظیم خداوند کامل عمل نکرده‌ایم. در نتیجه دردها و همانیدگی‌های گذشته دوباره به مرکزمان آمده، باعث می‌شود تا درست نبینیم و مورد حمله من‌ذهنی قرار بگیریم.]

گرچه نسیان لا‌بَد و ناچار بود

در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

هرچند انسان با ورود به این جهان و تحت تعلیم جامعه قرارگرفتن، ناگزیر من‌ذهنی ساخته و به‌ناچار دچار فراموشی شده و منظور آمدن خود را از یاد برده‌است، اما او این‌قدر اختیار دارد تا عواملی که سبب ایجاد فراموشی می‌شوند را انتخاب نکند. درواقع او مختار است در این لحظه فضا را باز کند، مُسَبَّب یا خداوند را پشت هر اتفاق ببیند و اداره امور را به او بسپارد، یا این‌که هرچه را که ذهن نشان می‌دهد مُسَبَّب دانسته و به نسیان دچار شود.

که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها

تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

وقتی انسان در تعظیم یا همان تسلیم و فضاگشایی مقابل حکم «قضا و کن‌فکان» و انداختن من‌ذهنی سستی و تعلل ورزید، این امر باعث شد تا فراموشی نسبت به خدا درون او زاده شده و یا به سهل‌انگاری و خطا دچار شود. [پس ما نیز به‌عنوان انسان باید این مسئولیت را بپذیریم که جنس اصلی خود را فراموش کرده، تسلیم نشده‌ایم و هرگز فضاگشایی نکرده‌ایم.]

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

مانند انسان مستی که در حالت مستی مرتکب جنایت شود و زمانی که هشیار می‌شود می‌گوید: من تقصیری نداشتم زیرا در حالت طبیعی و هشیاری به‌سر نمی‌بردم. [این بیت شرح حال ما انسان‌هاست که مست همانیدگی‌ها شده و براساس دید غلط من‌ذهنی نه‌تنها زندگی خود و دیگران را خراب می‌کنیم، بلکه انرژی زنده زندگی را از بین برده و در من‌ذهنی می‌میریم.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

شخص در پاسخ به انسان مست می‌گوید: «ولی ای زشتکار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئول کیفیت هشیاریِ خودت بوده و ناظر ذهنت باشی در غیراین‌صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند مقصر خودت هستی.»

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

این بیخودی و مستی ناشی از همانیدگی‌ها در من‌ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارتِ تو بر ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی‌که می‌توانستی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت صاحب اختیار و فرمانده زندگی خودت شوی.]

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو

حفظ کردی ساقیِ جان، عهدِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸)

اگر هم بدون سبب‌سازی و کوششِ من‌ذهنی و در اثر فضاگشایی، شراب ایزدی از طرف زندگی به تو می‌رسید و از آن مست می‌شدی، دراین‌صورت ساقیِ جان، خداوند عهد تو را حفظ کرده و حافظ و پشتیبان تو می‌شد.

پُشت‌دارت بودی او و عذرخواه

من غلامِ زَلَّتِ مستِ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹)

پُشت‌دار: پشتیبان، حامی

زَلَّت: لغزش

به‌این‌ترتیب در اثر همان فضاگشایی و عدم نگه‌داشتن مرکزت، خود زندگی از تو حمایت کرده و از جانب تو عذر می‌خواست یعنی مانع لغزش، فراموشی و یا سهو و خطای تو می‌شد. من غلام

لغزش کسی هستم که مست زندگی‌ست و با فضاگشایی مرکزش را عدم نگه می‌دارد،
دراین صورت حتی اگر خطایی از او سر بزند خداوند پشتیبان اوست و خطایش را اصلاح می‌کند.

من غرّه به سُست‌خنده او
ایمن گشتم که او خاموش است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

سُست‌خنده: تبسم، لبخند

من به این‌که خدا خواسته‌هایم را برآورده کرد و کارهایم جور شد پشت‌گرم و مغرور شدم. فکر کردم اوضاع خوب است و هر هدفی داشته باشم به آن می‌رسم. درواقع به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، سست‌خنده زندگی به من بود و خاموش بودنش مرا فریب داد که آسیبی به من نمی‌زند. [اما همانیدگی‌های آفل از بین رفتند و بی‌مرادی‌ها آغاز شدند تا بفهمم زندگی خاموش نیست و دارد به من می‌گوید: «مواظب باش، مرا به حساب بیاور.»]

هش دار که آب زیر کاه است
بحری‌ست که زیر کاه به جوش است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای انسان هشیار باش آن‌چنان که آب در زیر کاه جریان یافته و آن را به حرکت درمی‌آورد، زندگی نیز مانند دریایی است که زیر کاه من‌ذهنی در حال جوش و خروش است.

در روی تو بنگرد، بخندد
مغرور مشو که روی پوش است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

روی پوش: ظاهرسازی، پوشاندن باطن

پس درحالی‌که زندگی با شکوفا کردن همانیدگی‌ها و به مراد رساندن به روی تو نگاه می‌کند و می‌خندد مغرور نشو، زیرا این روپوش است و در باطن و پشت آن درواقع خرد کل است که تو را کنترل می‌کند و همان‌طور که این بار تو را به مراد رساند، دفعه بعد بی‌مرادت می‌کند.

شیریست که غم ز هیبتِ او
در گور مقیم همچو موش است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

پس جریانِ زندگی در انسان فضاگشا مانند شیری است که غم یا همان من‌ذهنی از ترس و هیبتش مانند موشیست که در گور پنهان شده و ساکت و خاموش است.

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بدِ بَری
تا گریزی و شوی از بد، بَری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر

پس دوراندیشی و تأمل این است که به من‌ذهنی و مرکز همانیده خود ظَنِّ بدِ ببری که شاید در این لحظه برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی. بنابراین با این شناسایی می‌توانی از خاصیت‌های بد من‌ذهنی فرار کرده و در امان باشی.

حَزْم، سُوءِ الظَّن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

حضرت رسول گفته‌است که حزم یا دوراندیشی این است که هر لحظه به خودت گمان بد داشته باشی که آیا برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی یا نه. بنابراین هر قدم و هر لحظه را مانند دامی بدان و هشیار باش تا چیزی را که به وسیله من‌ذهنی می‌بینی به مرکزت نیاورده و در دام آن گرفتار نشوی.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامیست، کم ران اُستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

اُستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن ظاهراً هموار و گسترده است، به‌طوری که انسان در من‌ذهنی هر فکر و عملی می‌کند، اما در هر قدم دامی وجود دارد پس هشیار باش و گستاخانه پیش نرو.

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

[مولانا در مثالی دیگر می‌گوید:] بزِ کوهی درحالی‌که در دشت وسیع می‌دَوَد با خود می‌گوید: پس دام صیاد کجاست؟ اما همین‌که آزادانه می‌تازد ناگهان در دام گرفتار می‌شود. ما نیز در من‌ذهنی بدون هشیاری ناظر به همانیده شدن ادامه می‌دهیم تا آن‌جا که یک بافت همانیدگی ساخته و به دام آن گرفتار می‌شویم.

زین کمین، بی صبر و حَزمی کس نَجَسْت حَزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

از این دام من‌ذهنی بدون صبر و تأمل و فضاگشایی هیچ‌کس نتوانسته نجات یابد. درواقع صبر مانند دست و پای برای تأمل و فضاگشایی است. [خواندن و به کارگیری اشعار بزرگانی چون مولانا نیز حزم و دوراندیشی است تا با دید غلط ذهن فکر و عمل نکنیم].

حَزم کن از خورد، کین زهرین‌گیاست حَزم کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

[ای انسان] با تأمل و نظارت بر ذهنت از خوردن غذای همانیدگی و جلب تأیید و توجه دیگران پرهیز کن، زیرا مانند گیاهی زهرآگین است و مرکزت را مسموم می‌کند. حزم یا همان تأمل و فضاگشایی مانند نیرو و نور پیغمبران است.

کاه باشد کو به هر بادی جَهَد کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

این کاه است که با وزش باد به هر طرف می‌افتد. اما وزش باد چگونه می‌تواند کوه را حرکت دهد؟ [بنابراین هرکسی که با قرار دادن همانیدگی‌های مختلف در مرکزش مدام به این طرف و

آن طرف کشیده می‌شود مانند کاه است. اما کسی که زندگی در او ریشه دارد و مانند کوه است، باد همانیدگی‌ها روی او هیچ تأثیری ندارد.]

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)

از هر طرف یک غول من‌ذهنی به‌وسیله همانیدگی تو را به‌سوی خود می‌خواند و می‌گوید: ای برادر اگر می‌خواهی راه را بدانی پس به‌سوی من بیا.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو

من‌ذهنی می‌گوید: ای دوست من، راه را به تو نشان می‌دهم، همراهت می‌شوم و در این راه دقیق یا همان رفتن از ذهن به فضای حضور و زنده شدن به خدا، من راهنما و رهبرت خواهم بود.

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸)

اما آن غول من‌ذهنی نه راهنماست و نه راه را می‌شناسد. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، هرگز به‌سوی انسان‌های گرگ‌صفت که من‌ذهنی دارند نرو، چراکه از طریق ارتعاش بد مرکزت را آلوده می‌سازند.

حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

حزم و دوراندیشی آن است که همیشه فضا را باز کنی و از راهنمایی «قضا و کُنْ فکان» استفاده کنی تا چیزهای چرب و شیرین این‌جهانی که ذهن به تو نشان می‌دهد، تو را فریب نداده و جذب

خود نکند.

که نه چربش دارد و نی نوش، او

سحر خواند، می دمد در گوش، او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰)

زیرا این چیزهایی که ذهن به تو نشان می دهد نه چربش و دلربایی دارد و نه همچون عسل شیرین است، هرچند که ظاهراً چنین می نماید. درواقع ذهن و همانیدگی ها افسونگر هستند، به طوری که سحر خود را توسط جذب چیزهای این جهانی در گوشت می خواند و در تو می دمد.

گفت حق که بندگان جفت عَوْن

بر زمین آهسته می رانند و هَوْن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

«حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، [تسلیم و فضاگشایی]، گام برمی دارند.»

[مولانا می خواهد به ما بگوید هر قدمی که می خواهیم در این جهان برداریم باید با احتیاط و مراقبت همراه باشد، به طوری که در مقابل من های ذهنی دردسازی که همواره می خواهند از طریق حرف و یا عمل به ما درد بدهند، واکنش نشان ندهیم، تأمل کنیم و فضا را بگشاییم تا با کمک خداوند به من ذهنی دچار نشویم.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳)

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟

جز به وقفه و فِکَرَت و پرهیزگار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵)

برای مثال انسان پا برهنه چطور می تواند در زمین پر از تیغ و خار راه برود؟ مسلماً هشیارانه تأمل می کند و به آهستگی قدم برمی دارد. [درواقع این جهان درست مانند خارزار است، زیرا اگر

با هرچه که در آن است همانیده شویم به ما درد می‌دهد. برای قدم گذاشتن در چنین خارزاری باید بسیار مراقب باشیم و با پرهیز از همانیده شدن و فضاگشایی تأمل کنیم تا به خود و دیگران درد ندهیم.]

زین نظر، وین عقل، ناید جز دَوار

پس نظر بگذار و بگزین انتظار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۵)

دَوار: سرگشتگی، سرگردانی

از این دیدِ سطحی و عقل من‌ذهنی چیزی جز سرگشتگی و سردرگمی حاصل نمی‌شود. پس با فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز، دیدن از طریق همانیدگی‌ها را کنار بگذار، هشیاری جسمی را رها کن و منتظر هشیاری اصیلِ حضور باش، [مبادا این خیال به سرت بزند که تو با عقل من‌ذهنی می‌دانی و معلم هستی!]

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

هرگز نخواهید از طریق حرف زدن و فکر بعد از فکر به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوید تا قد من‌ذهنی‌تان بلندتر شود، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر هشیاری حضور است، گوش دادن بهتر از حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی است. [انسان حتی در کارهای روزمره خود نیازمند هشیاری حضور است.]

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

در صورتی‌که یک معلم با درس دادن همانیده شده باشد، این مقام معلمی برای او نوعی شهوت محسوب می‌شود. در راه رسیدن به خداوند هرگونه فکر و خیالِ همانیدن، هم‌چون بُتی است که می‌تواند انسان را بت‌پرست و از جنسِ جسم کند. [پندار کمالِ من‌ذهنی باعث می‌شود انسان

فقط خودش را دانا بداند و خیال کند همچون معلمی است که باید راه و رسم زندگی و فکر کردن را به مردم یاد بدهد.]

گر به فضلش پی ببردی هر فضول کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فَضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

اگر قرار بر این بود که هر انسان یاوه‌گویی که من‌ذهنی دارد به فضل و بخشش خداوند پی ببرد، پس چرا خداوند این‌همه پیامبر برای هدایت انسان‌ها نازل کرد؟ [در این بیت مولانا می‌خواهد به ما بگوید که باید دست از یاد دادن برداریم و با کنار گذاشتن پندارِ کمالِ من‌ذهنی، فضا را باز کنیم و منتظر بمانیم تا زندگی از طریق خرد فضای گشوده‌شده چیزی به ما یاد بدهد.]

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی کی توان شد سوی و خُش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخُش: آذرخش، برق

وَخُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

عقلِ من‌ذهنی را می‌توان به آذرخشی تشبیه کرد که موقع بارش باران در آسمان نمایان می‌شود. اما نورِ برقِ آن یک لحظه روشن شده سپس دوباره خاموش می‌شود، این قطع و وصل شدنِ نورِ برق فقط انسان را سرگردان می‌کند، پس چطور می‌توان در چنین نوری به فضای گشوده‌شده راه پیدا کرد؟ [بنابراین با هشیاری جسمی نمی‌توان به فضای گشوده‌شده راه یافت.]

نیست نورِ برق، بهر رهبری بلکه امرست ابر را که می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

بنابراین درخششِ رعد و برقِ هشیاری جسمی برای نشان دادنِ راه رسیدن به فضای گشوده‌شده نیست، بلکه درواقع امرِ خداوند به انسان در من‌ذهنی است که به او می‌گوید گریه کن و فضا را باز کن تا لطیف شوی، درست همچون بارشِ باران پس از رعد و برق.

برقِ عقلِ ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

درخشش و روشنگری‌های موقت عقل من‌ذهنی که گاهی موفق می‌شود و گاهی شکست می‌خورد نیز فقط به این خاطر است که انسان درک کند من‌ذهنی و تمام همانیدگی‌هایش هیچ‌و‌پوچ و نیستی است. او باید درک کند هشیاری جسمی که هر لحظه می‌خواهد با خودنمایی به‌صورت «هست» جلوه کند دروغین است و به درد نمی‌خورد پس باید برای شوقِ هستیِ حقیقی که زنده شدن به خداست، بگرید. به این صورت که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجهی نکند. [برقِ عقلِ من‌ذهنیِ انسان همین‌قدر می‌فهمد که یک اشکالی وجود دارد، بقیه‌اش را باید فضاگشایی کند تا کار را زندگی پیش ببرد.]

عقلِ کودک گفت بر کتابِ تن لیک نتواند به خود آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کتاب: مکتب‌خانه

تن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»

به‌عنوان مثال عقل کودک در همین حد می‌فهمد که باید به مدرسه برود، اما خود به‌تنهایی نمی‌تواند چیزی بیاموزد. درواقع هر انسانی با عقل من‌ذهنی تا این اندازه می‌فهمد که یک اشکالی وجود دارد، اما نمی‌تواند خودش این اشکال را حل کند و به خودش عشق و خرد زندگی را یاد دهد، بلکه باید فضا را بگشاید تا زندگی به او کمک کند.

عقلِ رنجور آردش سوی طبیب لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت کننده، راست‌کار، راست و درست عمل کننده

[مولانا در مثالی دیگر می‌فرماید:] عقل شخصی که دچار بیماری شده در همین حد می‌تواند به او کمک کند که او را به یک دکتر برساند، اما این عقل نمی‌تواند به او دوا بدهد تا او را درمان کند. [در این ابیات مولانا ما را متوجه این امر می‌کند که تنها وظیفه هشیاری جسمی تشخیص

دادن این موضوع است که باید هرچه سریع‌تر از طریق فضای گشوده‌شده به مرکز عدم و فضای یکتایی پناه ببرد.]

نک شیاطین سوی گردون می‌شدند

گوش بر اسرار بالا می‌زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۴)

نک: اینک، بلکه

شیاطین یا همان من‌های ذهنی معنوی درحالی‌که با شهوتِ حرف زدن و یاد دادن به مردم، یک من‌ذهنی معنوی تربیت می‌کردند، اصرار به نگه داشتن هشیاری جسمی داشتند. آن‌ها به‌جای این‌که حقیقتاً فضا را باز کنند، با خواندن ابیات مولانا و اندکی زنده شدن به هشیاری حضور، ادعای معنویت کرده و به اسرار فضای گشوده‌شده گوش می‌دهند.

می‌ربودند اندکی زآن رازها

تا شهب می‌راندشان زود از سما

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۵)

شهب: جمع شهاب، سنگ‌های آسمانی، گلوله‌های آتش

[من‌های ذهنی معنوی به جایی می‌رسند که خیال می‌کنند بدون این‌که با فضاگشایی آسمان درون خود را بگشایند، می‌توانند به مقصود آمدنشان به این جهان یعنی زنده شدن به خداوند برسند.] اما به‌محض آن‌که اندکی از رازهای فضای گشوده‌شده را می‌دزدند، شهاب‌های آسمانی مانع پیش‌روی آن‌ها می‌شوند و آن‌ها را از آسمان فضای گشوده‌شده پس می‌زنند. [انسان نمی‌تواند با نگه داشتن من‌ذهنی و تربیت یک من‌ذهنی معنوی به خدا زنده شود و به اسرار فضای گشوده‌شده آگاه گردد.]

(قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۶-۱۰)

«إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِرَبِينَةِ الْكَوَاكِبِ. وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ. لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ. دُخُورًا لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ. إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ.»

«ما آسمان فرودین را به زینت ستارگان بی‌آراستیم. و از هر شیطان نافرمان نگه داشتیم. تا سخن ساکنان عالم بالا را نشنوند و از هر سوی رانده شوند. تا دور گردند و برای آنهاست عذابی دایم. مگر آن شیطان که ناگهان چیزی بر باید و ناگهان شهابی ثاقب دنبالش کند.»

که روید آنجا رسولی آمده‌ست
هرچه می‌خواهید زود آید به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۶)

[شهاب‌های آسمانی به من‌های ذهنی معنوی گفتند:] که به زمین بازگردید، آنجا پیامبری همچون مولانا ظهور کرده‌است، بروید و در مقابلشان تسلیم شوید تا خیلی زود هرچه از اسرار و حقایق زندگی می‌خواهید از او بگیرید.

گر همی جوید در بی‌بها
ادخلوا الابیات من ابوابها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷)

اگر شما دنبال مروارید بسیار گران‌بهای حضور هستید، تنها از طریق درِ فضاگشایی و همچنین جدی نگرفتن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، می‌توانید وارد خانه شوید و آن را به دست بیاورید.

می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست
از سوی بام فلکتان راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸)

ای انسان، اگر می‌خواهی وارد خانه خداوند شوی، با فضاگشایی حلقه این در را به صدا دریاور و منتظر بایست. سعی نکن با نگه داشتن من‌ذهنی و ادعای دانستن، از طریق نردبان و پشت‌بام وارد این خانه شوی.

نیست حاجتتان بدین راه دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۹)

نیازی نیست این‌همه راه را با ذهن بپیمایید و مدام از فکری به فکر دیگر بپرید، چراکه ما اسرار فضای گشوده‌شده را برای انسانِ خاکی‌ای همچون مولانا آشکار کرده‌ایم، کافی‌ست در مقابلش تسلیم باشید و با درک عمیق این‌که دیدِ هشپاری جسمی غلط است و سبب سرگشتگی انسان می‌شود فضا را باز کنید تا از درِ اصلی وارد خانه شوید.

پیشِ او آید اگر خاینِ نی‌اید نیشکر گردید ازو گرچه نی‌اید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۰)

ای کسانی که براساس عقل من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنید، اگر منافق و خیانتکار نیستید، نزد بزرگانی همچون مولانا بیاید تا نی‌خالی و معمولی‌وجودتان آکنده از شکر علوم و معارف الهی شود. [البته ما به‌عنوان من‌ذهنی هر لحظه به زندگی و خودمان خیانت می‌کنیم، چراکه با وجود هشیاری جسمی و درحالی‌که مرکزمان پر از همانیدگی است ادعای هشیاری حضور داشته و خودمان را آدم معنوی می‌دانیم.]

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل

نیست کم از سمّ اسبِ جبرئیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۱)

دلیل: پیشوا

اسبِ جبرئیل: اشاره به مبارک‌قدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آن‌جا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

آن راهنمای الهی از خاک وجود تو یعنی از این ذهن تو که هشیاری جسمی دارد، سبزه معارف می‌رویاند، چراکه او از اسبِ جبرئیل که هر کجا قدمش را بگذارد، آن‌جا سبز می‌شود، کمتر نیست. [به‌عبارتی وقتی سمّ اسبِ جبرئیل، موجب حیات و شکوفایی می‌گردد، چگونه ممکن است بزرگانی همچون مولانا که راهنمای الهی هستند، چنین خاصیتی نداشته باشند؟]

سبز گردی تازه گردی در نُو

گر تو خاکِ اسبِ جبریلی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۲)

اگر تو نیز که به‌عنوان من‌ذهنی کهنه و فرسوده هستی، خاک پای بزرگانی همچون مولانا بشوی، سرسبز و تازه و باطراوت می‌شوی. به بیانی دیگر اگر در برابر بزرگی همچون مولانا با مقاومت و قضاوت صفر متواضع و فروتن بشوی، فضای درونت باز شده و پیغام زندگی را دریافت می‌کنی.

تیتَر

«رفتنِ گرگ و روباه در خدمتِ شیر به شکار»

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار رفته بودند از طلب در کوهسار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۳)

شیر و گرگ و روباهی برای شکار به کوهسار رفته بودند. به بیانی دیگر خداوند یا انسان‌های زنده‌شده به او با من‌های ذهنی در این جهان مشغول شکار هستند. [در این داستان که مولانا وضعیت انسان و زندگی را نشان می‌دهد، شیر نماد خداوند یا انسان زنده‌شده به اوست که از خواب ذهن بیدار شده و دیگر به‌هیچ‌وجه به خواب ذهن نمی‌رود، گرگ و روباه نیز نماد دو نوع انسان در من‌ذهنی هستند که گرگ درواقع نماد کسی‌ست که مرکزش پر از چیزهای آفل بوده و پندار کمال، ناموس و درد بسیار بالایی دارد و مقاومت و قضاوتش کامل است و روباه به تمثیل مولانا نماد کسی است که یک درجه بهتر از گرگ است، چراکه از دریده شدن گرگ، یعنی پیشینیان، عبرت گرفته و مرتب با فضاگشایی و شکر، تعظیم خدا را به‌جا می‌آورد.]

تا به پشتِ همدگر بر صیدها سخت بر بندند، بند و قیدها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۴)

تا با یاری و کمک یکدیگر، صیدها را در دام‌ها و بندهای شکار گرفتار سازند و محکم ببندند.

هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف صیدها گیرند، بسیار و شگرف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۵)

شگرف: نیکو و خوشایند، عجیب

هرسه با همدیگر در آن صحرای پهناور و عظیم، صیدهای زیاد و خوش‌آیندی ببینند و شکار کنند. [درواقع خداوند می‌خواهد به‌وسیله انسان در این جهان شکارهای شگفت‌انگیز بکند، ولی انسان در من‌ذهنی اجازه نمی‌دهد، زیرا با هرچه که صید می‌کند همانیده شده و از آن زندگی می‌خواهد.]

گرچه زیشان شیرِ نر را ننگ بود

لیک کرد اِکرام و همراهی نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۶)

اِکرام: گرامی داشتن

اگرچه شیرِ نر عار داشت که به همراه گرگ و روباه به شکار برود ولی نسبت به آنان بزرگواری کرد و همراهشان شد. [درواقع بزرگانی همچون مولانا نمی‌خواهند در این جهان باشند و با انسان‌هایی که مثل گرگ همدیگر را می‌درند و یا مثل روباه فقط می‌خواهند چیزی را از دیگران بدزدند، همراه شوند، ولی به مصلحت زندگی در این جهان هستند که کمک کنند من‌های ذهنی با فضاگشایی خودشان را در معرض نورِ زندگی قرار دهند تا زندگی از طریق آن‌ها صحبت کند. بنابراین وظیفه هرکسی است که به حضور زنده شود و تا آن‌جا که مقدور است این برکت را در جهان پخش کند.]

این چنین شه را ز لشکر زحمت است

لیک همره شد، جماعت رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۷)

برای چنین شاهی، یعنی خداوند یا انسانی که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و به زندگی زنده شده‌است، لشکر انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، سبب زحمت می‌گردد، ولی با آنان همراه شد، زیرا جماعت مایه رحمت است و زندگی می‌خواهد خودش را از طریق تمام انسان‌ها بیان کند.

حدیث

«الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ فِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ»

«در جمع و جماعت، رحمت است و در جدایی و تفرقه، عذاب.»

این چنین مه را ز اختر ننگ‌هاست

او میان اختران، بهر سخاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۸)

سَخا: بخشش و جوانمردی

این چنین ماهی که نماد خداوند یا بزرگانی همچون مولاناست، از ستارگان یا من‌های ذهنی عار دارد و بی‌نیاز است، ولی او در این جهان و در میان من‌های ذهنی است تا به آن‌ها کَرَم و

بزرگواری کند.

امرِ شاورْهُمْ پیمبر را رسید
گرچه رایی نیست رایش را ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۹)

ندید: همتا، نظیر

خداوند به پیامبر دستور داد که «در کارها با مسلمانان و اصحاب خود مشورت کن.» گرچه هیچ فکر و نظری نمی‌تواند با فکر و نظر پیامبر برابری کند و او نیازی به مشورت با کسی ندارد.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹)

«... وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...»

«... در کارها با ایشان مشورت کن ...»

در ترازو، جو رفیقِ زر شده‌ست
نی از آن‌که جو چو زر، گوهر شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۰)

به‌طور مثال در ترازو برای وزن کردن، «جو» همراهِ طلای باارزش و گران‌بها است، اما این همراهی دلیل بر آن نمی‌شود که «جو» ارزشی همانند طلا دارد. به بیانی دیگر در درون انسان‌ها، هشیاری حضور و هشیاری جسمی وجود دارد، ولی این دو هشیاری هم‌جنس و هم‌ارزش نیستند.

روح، قالب را کنون همراه شده‌ست
مدّتی سگ، حارسِ درگاه شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۱)

حارس: نگهبان، حراست‌کننده

این لحظه روح یا هشیاری خالص همراهِ تن یا من‌ذهنی است و من‌ذهنی برای مدّتی مانند سگ اصحاب کُهِف نگهبان درگاه خداوند شده‌است، ولی این همراهی به این معنی نیست که ارزش تن با روح یا خدایت برابر و یکسان است.

[اگر ما فضاگشایی کنیم و ناظر ذهن خویش شویم، من‌ذهنی که مانند سگ هر لحظه عوعو می‌کند، ساکت می‌شود و ما می‌توانیم در این فضای گشوده یک همانیدگی را بیندازیم و به اصطلاح در دام فضاگشایی از من‌ذهنی‌مان چیزی بدزدیم.]

(قرآن کریم، سوره‌ کُف (۱۸)، آیه ۱۸)

«... وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ...»

«... و سگشان [من‌ذهنی‌شان] بر درگاه غار [درگاه فضای یکتایی] دو دست خویش دراز کرده بود [ساکت و آرام بود] [وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم، من‌ذهنی ما و من‌های ذهنی دیگران برای ما مزاحمت ایجاد نمی‌کنند.]»

عقل را با عقل یاری یار کن آمرهم شوری بخوان و کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان عقل را با عقل دوستی دیگر یار و همنشین کن و آیه مربوط به «مشورت کردن» را بخوان و بدان عمل کن. به عبارتی با گشودن فضای درون و خواندن اشعار مولانا و همنشینی با یاران معنوی از عقل و خرد زندگی و انسان‌های زنده به‌حضور بهره‌مند شو.

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸)

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است [اگر دو نفر که به حضور رسیده‌اند با هم مشورت کنند، باز هم به نتیجه بهتری می‌رسند.]»

چون که رفتند این جماعت سوی کوه در رکاب شیر با فر و شکوه (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۲)

وقتی که این گروه، یعنی گرگ و روباه همراه شیر با شکوه و عظمت برای شکار کردن به سمت کوه رفتند. [ادامه در بیت بعدی]

گاوِ کوهی و بُز و خرگوشِ زَفَت

یافتند و کارِ ایشان پیش رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۳)

زَفَت: بزرگ، ستر

در آن جا گاو کوهی، بُز و خرگوشی بسیار درُشت پیدا کردند و کار شکارشان پیش رفت، به بیانی کار شکار انسان در این جهان پیش رفت.

هرکه باشد در پی شیرِ حِراب

کم نیاید روز و شب او را کباب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۴)

حِراب: جنگ، جنگی

هرکس که در رکابِ شیرِ جنگی باشد و از او تبعیت کند، روز و شب غذایش میسر است و قطع نمی‌شود. [همچنین هرکس که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و به سخنان بزرگانی همچون مولانا عمل کند، از خرد و عقل کل فضای یکتایی بی‌نصیب نمی‌ماند و زندگی درونی و بیرونی‌اش سامان می‌یابد.]

چون ز کُهِ در بیشه آوردندشان

کشته و مجروح و اندر خون‌گشان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۵)

همین که شیر و همراهانش شکارهایشان را از کوه به سمت جنگل آوردند، درحالی‌که شکارها همه کشته و زخمی بودند. به بیانی دیگر وقتی شیرِ زندگی و انسان‌های من‌ذهنی، مطابق «قضا و کُن‌فکان» در این جهان شکار کردند و شکارهایشان را از بالای کوه ذهن به بیشه فضای یکتایی آوردند، درحالی‌که شکارها چون از جنس آفلین هستند، درحال دگرگونی بودند. [ادامه در بیت بعد]

گرگ و روبه را طمع بود اندر آن

که رَوَد قسمت به عدل خسروان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۶)

خسروان: شاهان

گرگ و روباه چون با صیدها همانیده بودند، فکر می‌کردند که آن‌ها باید مطابق عدالت شاهانه

تقسیم شود. [من‌های ذهنی نیز با چیزهای گذرای این جهان که ذهن نشان می‌دهد، همانیده می‌شوند و به جای خداوند و اصل خود از آن‌ها هویت و زندگی می‌خواهند.]

عکسِ طَمَعِ هر دوشان بر شیر زد شیر، دانست آن طمع‌ها را سَنَد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۷)

زَدَنِ عکس: منعکس شدن، معلوم شدن
سَنَد: چیزی که بدان اعتماد کنند، تکیه‌گاه، در این‌جا به معنی منشأ و سرچشمه
انعکاسِ حرص و طمعِ گرگ و روباه بر دل شیر منعکس شد و شیر به یقین ریشه و سرچشمه طمعِ گرگ و روباه را دانست و احساس کرد. یعنی شیر فهمید که گرگ و روباه احترامی به او ندارند، بلکه تمام حواسشان به شکارها است و به دنبال هویت گرفتن از آن‌ها هستند.

هرکه باشد شیرِ اسرار و امیر او بداند هرچه اندیشد ضمیر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۸)

هرکس مانند مولانا شیرِ اسرار و سالار حقایقِ نهفته باشد، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده باشد، می‌تواند دل انسان‌های دیگر را بخواند و بفهمد که در ذهنشان چه می‌گذرد، هرچند که آن‌ها احوال باطنی خود را از او پنهان بدارند.

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو دل ز اندیشه بدی در پیشِ او (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۹)

اندیشه‌خو: دارای طبع و سرشتِ اندیشه و فکر؛ کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکرِ صواب، بلکه خیالاتِ واهی.
ای دلِ اندیشه‌خو، ای دلی که برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنی، در پیشگاه خداوند در این لحظه به صورت حضور ناظر مراقب باش و از اندیشه بد پرهیز کن، یعنی با من‌ذهنی فکر نکن.

داند و خر را همی راند خموش در رُخت خندد برای روی پوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۰)

خر را خموش راندن: کنایه از مُماشات کردن

خداوند تمام افکار و اندیشه‌های باطنی و همانیده تو را می‌داند ولی خودش را به ندیدن می‌زند، چیزی نمی‌گوید و صبر می‌کند. حتی برای پوشاندن اسرار باطنت به رویت لبخند می‌زند و اجازه می‌دهد همانیدگی‌هایت شکوفا شود. [درحالی که این تبسم شیر بسیار خطرناک است و بالاخره تو را خواهد درید.]

از پی آن گفت حق، خود را علیم تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

هم‌چنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده تا تو از ترس دانایی او فکرهای بد من‌ذهنی را به مرکزت راه ندهی و فکرهای همانیده نکنی. [ترس از خدا به این معنی نیست که ما به‌عنوان من‌ذهنی یک باشنده جدا از او بوده و از خداوند می‌ترسیم، بلکه به این معنی‌ست که بدانیم اگر با عقل من‌ذهنی بیندیشیم و فکر و عمل کنیم، کارمان خراب خواهد شد.]

شیر چون دانست آن وسواسِشان وانگفت و داشت آن دم پاسِشان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱)

وسواس: اندیشه بد که بر دل بگذرد.

پاس داشتن: حرمت نگاه داشتن

شیر با این‌که وسوسه‌های درونی آن‌ها را دریافته بود ولی حرمت آنان را نگه داشت و چیزی نگفت. [به بیانی دیگر خداوند وسواس و میل انسان‌ها به فکر کردن از طریق همانیدگی‌ها و پریدن از یک فکر همانیده به فکری دیگر را می‌بیند، به بی‌ادبی و بی‌توجهی آن‌ها نسبت به خودش آگاه است و می‌داند که انسان‌ها فقط به شکارهای بیرونی و همانیدگی‌های مرکز خود توجه دارند اما چیزی نمی‌گوید و احترامشان را نگه می‌دارد.]

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسان گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲)

خسیس: فرومایه، پست

اما شیر پیش خود گفت: ای فرومایگان گداصفت، من سزای شما را خواهم داد، به نحوی که شایسته شما باشد. [پس خداوند نیز انسانی را که در من‌ذهنی به بی‌ادبی و خوی خسیسی و تنگ‌نظری خود ادامه می‌دهد و به‌جای این‌که به اصل خود یا بی‌نهایت خدا توجه کند از چیزهای مادی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی می‌خواهد، مجازات می‌کند.]

مر شما را بس نیآمد رای من؟

ظنّتان این است در اعطای من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳)

اعطا: بخشیدن

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] آیا همین‌که می‌توانید با فضاگشایی به من زنده شده و به فکر، خرد و نظم من دست یابید، برای شما کافی نیست؟ آیا من برای شما کافی نیستم؟ آیا در مورد بی‌نهایت بخشش و عطای من این‌چنین فکر می‌کنید؟ [یعنی شما به‌جای زنده شدن به زندگی، از من چیزهای مادی و زیاد شدن همانیدگی‌ها را می‌خواهید و از این کار شرم نمی‌کنید.]

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونی‌ست و، کُلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر از خداوند به‌جای مرکز عدم و خرد زندگی طلب زیاد کردن چیزهای این‌جهانی را داشته باشی، بدان که در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها به‌سر می‌بری و دراصل تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. [ما نباید با شکارها و چیزهای مادی همانیده شویم و تمام توجه خود را معطوف به‌دست آوردن همانیدگی‌ها کنیم و به شیر که نماد خداوند است، بی‌احترامی کرده و فراموش کنیم همه این شکارها از خداوند است.]

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، تو فقط فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار تا من بدون سبب سازی ذهن و بدون واسطه هایی که من ذهنی ایجاد می کند، همه خیر و برکاتم را به تو بدهم و از فضای گشوده شده درونت به تو کمک کنم. [برای انسان من ذهنی که همواره متوجه سبب سازی ذهن و شکار همانندگی هاست، ابیات بزرگانی مثل مولانا قابل قبول نیست و نمی تواند بپذیرد که خداوند برایش کافی است.]

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

ای انسان من برای تو کافی هستم. تو را بدون نان یعنی هر آنچه که در ذهنت تصور کرده و از آن زندگی می خواهی سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی و از طریق فضاگشایی پادشاهت می کنم تا بتوانی کنترل همه جنبه های زندگی ات را به دست بگیری و از این جهان بی نیاز شوی.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

ای انسان، اگر فضا را بگشایی، بدون آن که موسم بهار رسیده باشد، یعنی قبل از این که کاملاً به زندگی زنده شوی، من چشم عدم را به تو می بخشم و از طریق تو حرف می زنم و زندگی ات را تبدیل به گلستان می کنم. و بدون کتاب و استاد، فکرهای خلاق در ذهنت ایجاد می کنم و علم و خردم را به تو می دهم.

کافیّم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم تا بدون دارو در فضای

گشوده شده با نیروی شفا بخشی ام دردهایت را درمان کنم. پس عقل من ذهنیات را صفر کن و فضا را بگشا تا بدون اسباب و علت و هر آنچه ذهن نشان می دهد، این من ذهنی را که شبیه گور و چاه است برای تو به میدان هموار مبدل سازم، یعنی درونت را بی نهایت باز کنم و تو را از گرفتاری نجات دهم.

عقل، قربان کن به پیشِ مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ اَمَ كَفَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفیٰ، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده به دست می آید، قربانی کن و بگو خداوند برای من بس است، زیرا خداوند مرا کفایت می کند. [عقل من ذهنی حرصِ شکارهای بیرونی و همانندگی ها را دارد و نمی داند شیر که نماد خداوند است برایش کافی است.]

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست ...؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

ای خرد و رایتان از رای من

از عطا های جهان آرای من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴)

جهان آرا: آرایش دهنده جهان، کنایه از گسترده و جهان شمول.

[شیر خطاب به گرگ و روباه، خداوند نیز به انسان که حرصِ همانندگی با شکارها را دارد، می گوید:] مگر خرد، دانش و فکر شما از من سرچشمه نمی گیرد؟ مگر همه این ها از بخشش جهان آرای من به وجود نیامده و من به شما نبخشیده ام؟ [آیا اگر در این لحظه انرژی زندگی قطع شود شما می توانید فکر کنید؟]

نقش با نقاش چه اسگالدِ دگر؟ چون سگالش اوش بخشید و خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵)

سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن، به خصوص اندیشهٔ بد.

برای مثال، نقش چه ارزشی دارد که اندیشه کند و ایرادی به نقاش بگیرد زیرا این نقاش است که اندیشه و آگاهی را به وی داده و آن را به وجود آورده است. [درواقع خداوند توانایی فکر کردن را به انسان بخشیده و حتی من‌ذهنی و فکرهایش هم ساخته اوست. پس چرا انسان نمی‌گذارد تا خداوند از طریق او فکر و عمل کند و هر لحظه با نقاش می‌ستیزد.]

این چنین ظنِ خسیسانه به من مر شما را بود؟ ننگانِ زمن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶)

زمن: زمان، روزگار

[شیر که رمز خداوند است خطاب به گرگ و روباه که نماد انسان‌هاست می‌گوید:] آیا در حق من چنین دید و گمان پست و خسیسانه دارید و فکر می‌کنید چرا من همانندگی‌هایتان را زیاد نمی‌کنم؟ چرا به دیگری بیشتر از شما می‌دهم؟ درحالی‌که خودتان در جهل من‌ذهنی فرو رفته و منظور از آمدنتان را نمی‌فهمید و نمی‌دانید همهٔ این چیزها آفل است و هشیاری جسمی به درد نمی‌خورد. شما که ننگ تمام خلائق هستید، به حماقت و دید خودتان پی نمی‌برید.

ظانین بالله ظنَّ السُّوء را چون منافق سر بیندازم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] آن‌هایی که برحسب هشیاری جسمی نسبت به خداوند گمان بد می‌برند یعنی یک خدای ذهنی تجسم کرده و به جای گشودن فضا و زنده شدن به او از طریق فکر با خدا ارتباط برقرار می‌کنند و با من‌ذهنی‌شان با او حرف می‌زنند هم‌چون منافق سرشان را قطع می‌کنم، یعنی از من جدا شده و دیگر به خردم دست نمی‌یابند. [هرکس که با فکر بخواهد با خدا ارتباط برقرار کند، منافق است، چراکه به زبان نام خدا را می‌آورد اما مرکزش از جنس جسم، همانندگی و درد است.]

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶)

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنٍّ السَّوْءِ...»
 «و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

وارهانم چرخ را از ننگتان تا بماند در جهان این داستان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸)

جهان را از ننگ و عار شما رها می‌سازم تا این حکایت در دنیا باقی بماند و جهانیان از آن عبرت بگیرند. [حکایت این است که خداوند موجودی مثل انسان را انتخاب کرد و عشق را به او ارائه داد، گفت می‌توانی هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، ولی انسان سرپیچی کرد و به جای فضاگشایی و زنده شدن به او یک خدای ذهنی تجسم کرد و با فکر در ذهنش با او تماس برقرار کرد و مایه ننگ کائنات شد.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹)

شیر با این‌که در فکر انتقام و سزا بود، آشکارا تبسم می‌کرد. اما بدان که نباید بر تبسم شیر آسوده و ایمن باشی. [در این‌جا شیر نماد خداوند است که با شکوفا کردن برخی همانیدگی‌ها گویی بر انسان لبخند می‌زند، ولی نباید فارغ و آسوده بود، زیرا ممکن است در پس این حالت خنده و تبسم، خشمی آتشین نهفته باشد. ما باید قبل از این‌که خداوند به همانیدگی‌های ما حمله کند آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزمان بیرون کنیم.

مال دنیا شد تبسم‌های حق کرد ما را مست و مغرور و خلق (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰)

خَلَقَ: ژنده، کهنه، پوسیده

شکوفایی مال دنیا و پیشرفت بُعد مادی انسان همچون تبسمی از سوی خداوند است. نباید آن را جدی بگیری و با آن‌ها همانیده شده و در مرکزت بگذاری. بنابراین هرگاه در زندگی مادی

پیشرفت کردی، مست و مغرور نشو، زیرا این اوضاع خوب می‌تواند به‌هم بریزد و تو را به تباهی بکشانند.

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد

کآن تبسم، دام خود را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱)

سَنَد: شخص مورد اعتماد

ای انسانی که تکیه‌گاه و از جنس خدا هستی، فقر و رنجوری یعنی همان مرکز خالی، درد هشیارانه کشیدن برای عدم کردن و پاک کردن مرکز از همانیدگی‌ها برای تو بهتر است، چرا که آن خنده‌های زندگی که به صورت شکوفایی همانیدگی‌ها به تو رو می‌کند، بالاخره تو را به دام می‌اندازد، تو را گیج و مست و مغرور کرده و نهایتاً تو را خواهد درید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲)

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان